
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ادب المتأدبین
مؤلف محمد حسن میرزا کرمانی
موضوع
شماره اختصاصی (۱۳۸) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۵۰۲
۶۵۸۶
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۸

٦٥٨٦

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ادب المتأدبین

مؤلف: محمد حسن سیرجانی کرمانی

موضوع:

شماره اختصاصی (۱۳۸) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجید بیرور (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

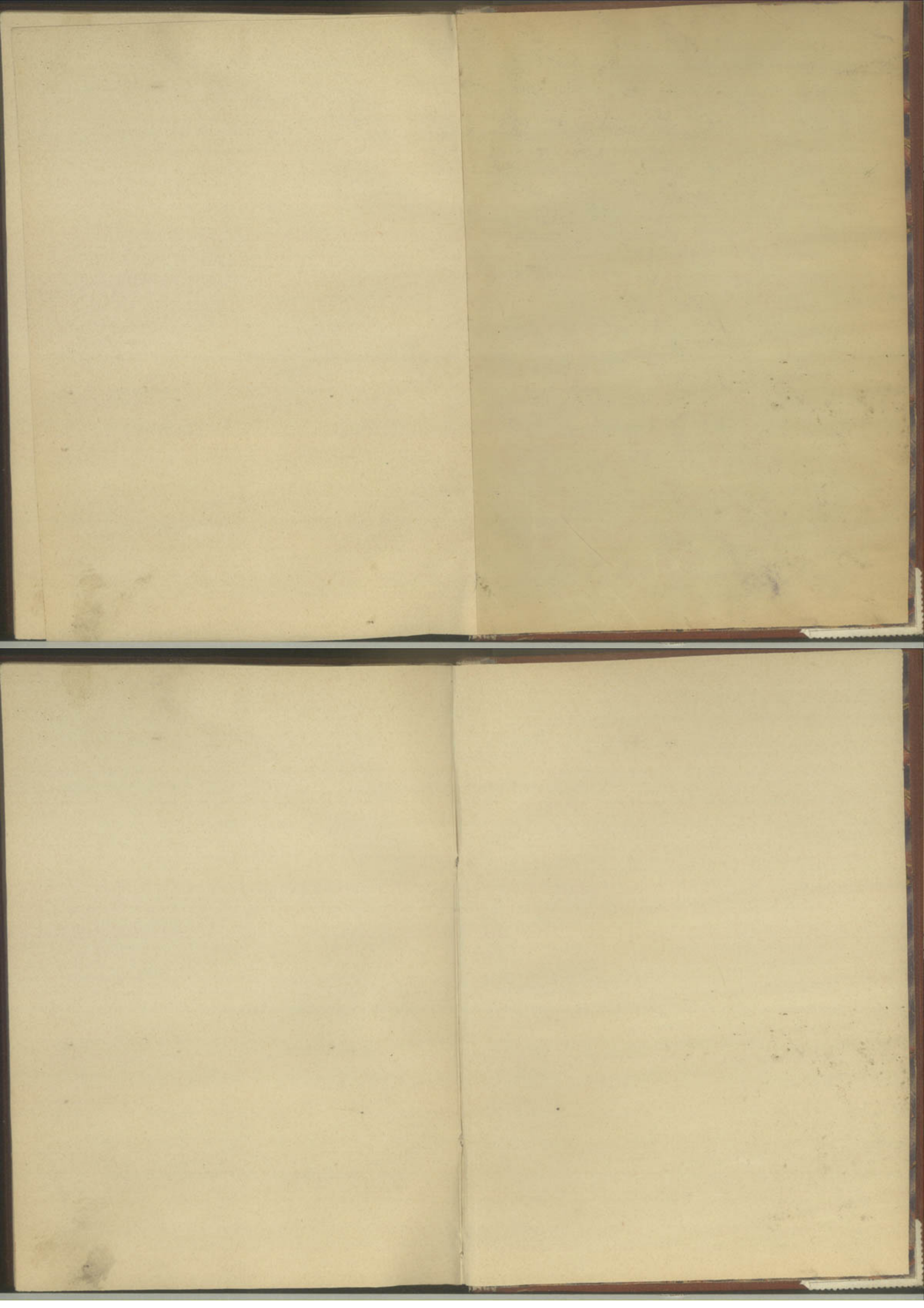
۴۴۵۰۲

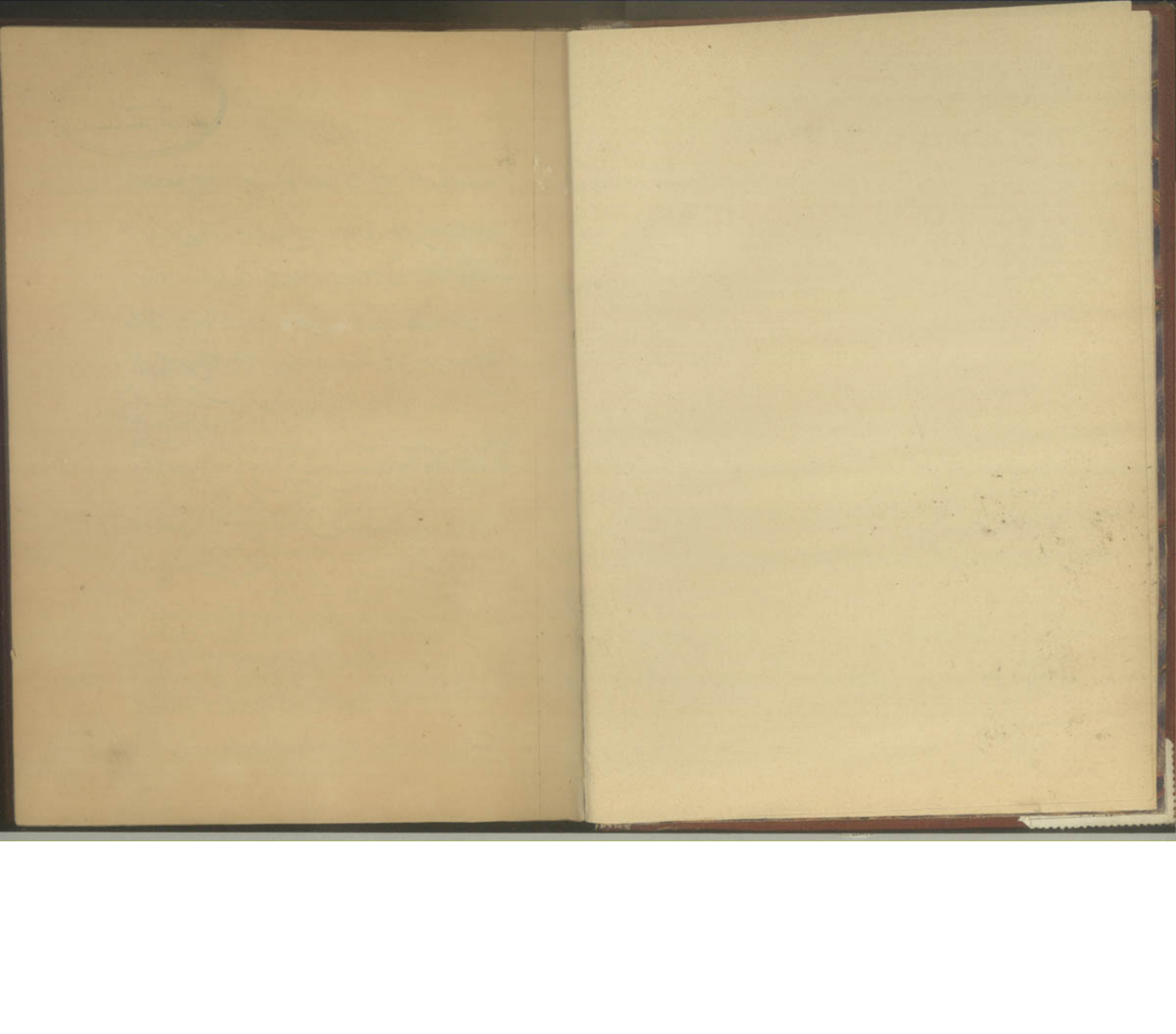
٥٢٩٩

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۳۸





کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی
۲۰۵۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان فنطق بجمال البیان باحسن تبیان والصلوة والسلام علی نقطة دائرة الامکان
انسان العین و عین الانسان سر الله فی العالمین آیة الناطق بین الخلائق اجمعین اشرف الاولین والآخرین
سید الانبیاء والمرسلین المحمود الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین المعصومین ارکان الدین و اعلام الیقین
علیهم من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها **و بعد** چنین گوید بنده فانی محمد حسین [illegible] که نظر به
اینکه با فضلای زمان و فضلای اهل تحصیل زبان هر طبقه از اهم امور بندگان است و فواید بسیار در اقتضای علوم
و کسب معالی در آن مندرج فعلها چیزی چند از رحمت و تعب اندازم و عمر گرانمایه را مصروف تحصیل زبان
فرانسه ساختم و الان که فایده و نتیجه آن که به علوم رعایت و اعانت همگنان و صرف به تحصیل از امم جهان
چنان بخاطر فاتر رسید که چندی از اوقات خویش مصروف دارم و مختصری از گذارش احوال کثیر الاختلال
خود را بنگارم و جمله‌ای از شرح حال و عمر تلف شده در رشته تحریر آرم و آن را به زبان فرانسه
بطرز بدیع مرغوب و وضع جدید مطلوب در آورم که موجب سهولت تحصیل و تکمیل این زبان
از برای کافه محصلان و مستعدان باشد و این رساله را بملاحظه آنکه مبتدی را تحصیل رغبت افزاید
و منتهی را مذاکره باشد موسوم به ادب المتادبین ساختم
منت خدای را که در این زمان اسباب تحصیل علوم مدنیه و سیاسیه در مملکت ایران
بهتر و سهلتر از تمام ازمنه سابقه و از آن لغة مهیاست بفر عاطفت و زر تربیت خدام

آستان کیوان پاسبان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه دین پناه سلطان السلاطین جاعل الله فی الارضین
مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان ابو المظفر **ناصر الدین شاه قاجار** خلد الله ملکه و ابد دولته
و ایده [illegible] لاسیما شمس فلک الصداره و [illegible] و قطب دائرة الوزاره و [illegible] غوث الزمان
و کهف الامان حضرت اجل الاکرم الافخم الاشرف الاحشم صاحب السیف و القلم
امین السلطان بن امین السلطان آقای میرزا علی اصغر خان **صدر اعظم** لا زال
ظلال رأفته علی رؤس الانام ممدوده و ظلال عنایته مرفوعه مبسوطه (لقد جمعت فیه المحاسن کلها
و احسنها الایمان و الجود و الکرم) لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
امیدوارم بعین الرضای مکرمت و عطوفت در این مختصر
که بعنوان هدیت بمقدم حضور عواطف ظهور انور
[illegible] مستطاب عالیش از کلک شکسته این
شکسته بال در مقام عرض حال جاری گشته
نظر فرمایند که بمطبوعیت آن
در آن ساحت معدلت آیت
زینت یابد و زیور پذیرد
و منه الاعانة و التوفیق

یاد دارم که در سن طفولیت پدرم نامه و خامه‌ام داده به مکتبم فرستاد و مدتی در مکتب خانه
مشغول بدرس فارسی بودم لیکن چون طبعاً مایل بمشق خط بودم بیشتر اوقاتم
مصروف نوشتن خط بود. خدمت عم گرامیم میرزا ابو الحسن رحمه الله که یکی
از خوش نویسهای عصر خود بود بنای مشق را گذارده طولی نکشید که دار فانی را
وداع نمود. پدرم دارای چند قطعه از خطوط اساتید بود از روی آنها مشق مینمودم
باندک زمانی از همگنانم بهتر نوشتم مکرر دیده شده از شبها را هیچ نمیخوابیدم
تا آنکه به اختیار مغمی علیه می افتادم

Je me souviens, que, dans mon enfance, mon père me donna du papier et des plumes et m'envoya à l'école. Je m'occupai pendant longtemps de l'étude du persan ; mais comme j'avais un penchant naturel pour la calligraphie, j'y employai la plus grande partie de mon temps. Je commençai l'étude de la calligraphie chez mon oncle Mirza Abol-Hassan (que Dieu le prenne en sa miséricorde). C'était un des meilleurs calligraphes de son époque. Ce parent ne tarda pas à mourir.

Mon père possédait quelques feuilles écrites de la main de maîtres en calligraphie, elles me servirent de modèles. En l'espace

de peu de temps, j'étais parvenu à mieux écrire que mes camarades d'école. On me vit souvent passer des nuits à travailler sans dormir, et succomber de sommeil et de fatigue.

se souvenir. v. بخاطر آوردن
l'enfance. sf. طفولیت
envoyer. v. فرستادن
le penchant میل
naturel. adj. طبیعی
la calligraphie خوش نویسی
employer. v. بکار بردن
servir. v. استعمال
le maître استاد - صاحب - معلم
l'époque. sf. تاریخ - عصر
le modèle سرمشق - نمونه
parvenir. v. رسیدن
le camarade رفیق

la partie جزء - قسمت
commencer. v. ابتداء
l'espace مدت - فضا
l'étude. sf. تحصیل
la miséricorde رحمت
meilleur بهتر
posséder. v. مالک بودن
la feuille برگ - ورق
travailler. v. کارکردن
le sommeil خواب
souvent. adv. اغلب
dormir. v. خوابیدن
succomber. v. درمانده شدن

پیوسته رفقا و دوستانم می‌گفتند چرا اینهمه زحمت بخود راه میدهی در هیچ زمان خط
نما اثر نبخشیده است و صاحبان خط همیشه در تحریرات و تقریرات شان از تنگی معیشت
شکایت کرده اند یکی از آنها مرحوم میر عماد الحسنی است که گفته نظم
عمرم از مشق دو تا گشت و قدم همچون چنگ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب خط من امروز شهانند ولی در بخارا دلم از بهر معیشت خون شد
استماع اینگونه افسانه نکرده شغل خود را از دست نداده بیت هزار حیله برانگیختند
از سر مهر بدان هوس که شود رام این حریف و نشد
نهایت میلی را بتحصیل صرف و نحو عرب داشتم لیکن در سیرجان کسی نبود
که نزد او تلمذ کنم سه چهار نفر طلبه هم که میبودند تدریس مقدمات را نقص شأن میدانستند

Mes amis et mes camarades me disaient sans cesse : « Pourquoi vous donnez-vous autant de peine ? A aucune époque, une belle écriture n'a eu d'utilité, et tous les grands calligraphes n'ont cessé

de se plaindre de leur misère tant dans leurs écrits que dans leurs discours ; parmi eux, je citerai feu Mir Emad-dol-Hassany qui a dit :

Distique. — « J'ai abregé ma vie de moitié en étudiant l'écriture, et ma taille s'est courbée avant d'atteindre ce degrés de perfection en calligraphie. Les rois recherchent aujourd'hui mon écriture, mais il fut un temps où pour gagner ma vie à Bokhara mon cœur a bien souffert. »

Je n'écoutai pas ces vaines paroles et continuai à travailler.

Vers. — « Sous le couvert de l'amitié, ils employèrent mille ruses pour me détourner de ce travail, mais ils n'y réussirent pas. »

J'avais le plus grand désir d'apprendre la littérature arabe, mais il ne se trouvait personne à Sirdjan pouvant me donner des leçons, et les trois ou quatre savants (étudiants) qui résidaient dans ce village, considéraient comme au dessous de leur dignité d'enseigner les principes élémentaires.

aucun, adj. هیچ
la peine زحمت - صدمه

خط	l'écriture, s.f.	طلب کردن	rechercher, v.
فایده	l'utilité, s.f.	تحصیل کردن	gagner, v.
خوش نویس	le calligraphe	خون شدن دل، رگ زدن	seigner, v.
شکایت کردن	se plaindre, v.	بیهوده	vain, adj
فقر تنگدستی فاقه	la misère	کلام	la parole
چندان آنقدر	tant, adv.	سرپوش ستر	le couvert
سخن تقریر	le discours	مداومت کردن	continuer, v.
دلیل و حجت آوردن	citer, v.	دوستی	l'amitié, s.f.
نظم	distique	حیله	la ruse
کوتاه کردن	abreger, v.	منحرف کردن	détourner, v.
عمر حیات	la vie	موفق شدن	réussir, v.
نصف	la moitié	تحصیل کردن	apprendre, v.
قد	la taille	مقدمه	la littérature
خمیدن	se courber, v.	اقامت داشتن	resider, v.
رسیدن	atteindre	طلبه	l'étudiant, s.m.
درجه رتبه	le degrés	تصور و ملاحظه کردن	considérer, v.
کمال	la perfection	نقص	au dessous

شان	la dignité	مبادی	le principe
آموختن	enseigner, v.	ابتدایی	élémentaire, adj

پسرخاله ام جناب آخوند ملا غلامحسین که نسبت بمن سمت مودت و محبت داشت
تخمیناً یکسال از من بزرگتر بود مشغول بمباحثه هدایه دختر ابن حاجب تصریف را
خدمت ایشان خواندم پدرم مرا بکرمان فرستاد که در آنجا تحصیل کنم چند
ماهی در مدرسه معصومیه به تحصیل هدایه و الفیه پرداختم بعد از اتمام این دو کتاب
قدری از سیوطی را خوانده حسب الامر پدرم مراجعت بسیرجان نموده مدتی در آنجا که
مولد اصلی بود رحل اقامت افکندم بواسطه اظهارات مخفی بعضی اقربا و اذیتهای
ایشان رفته رفته ذهنم مشوب و حواسم مختل شده بکلی از کسب علم باز ماندم
تا آنکه آنچه آموخته بودم فراموشم شد مرا بخاطر رسید که کربت غربت را
برخود استوار نموده بسوی یکی از شهرها رفته بکتاب علوم پردازم از پدرم درخواست کردم
که مرا اذن سفر دهد که چند صباحی در بلاد ایران گردش نموده توقف هر شهری که
مطبوع افتد اختیار کرده مشغول تحصیل شوم پدرم با عتذارات مختلفه
ممانعت نمود از روز سال مهموماً مغموماً بسر برده

Mon cousin maternel, le prêtre Molla Gholam-Hossein, qui me portait une grande affection et était plus âgé que moi d'un an environ, s'occupait de l'étude du livre de la fille d'Ebn Hadjeb dont le titre est: «Hédaïèh» (le guide) et me donnait des leçons de grammaire arabe.

Mon père m'envoya alors à Kerman pour y poursuivre mes cours. J'y employai quelques mois à l'étude des livres Hédaïèh et Alfyèh, à l'école Massoumyèh. Après avoir étudié ces deux livres, je lus un peu l'ouvrage intitulé Saïouty. Sur l'ordre

de mon père, je revins à Sirdjan, lieu de ma naissance, où je restais quelque temps. Par suite de témoignages peu sympathiques de quelques uns de mes parents et de leur hostilité à mon égard, mon esprit se troubla peu à peu ainsi que mes sentiments; j'abandonnai alors complétement l'étude des sciences au point d'oublier tout ce que j'avais appris.

Pendant ce temps je songeais à surmonter des difficultés de l'éloignement et à aller acquérir les sciences dans une des grandes villes de la Perse.

C'est pourquoi je demandais à mon père la permission de voyager, afin de pouvoir parcourir les villes de la Perse et m'arrêter dans celles où il me plairait d'étudier.

Mon père m'empêcha de partir pour différents motifs; ce jour là je fus triste et affligé.

آخوند	le prêtre	مکان	le lieu
محبت	l'affection, s.f.	مراجعت	revenir, v.
سن	âgé, adj.	مولد زاد	la naissance
تخمیناً	environ, adv.	فکر کردن	songer, v.
لقب	le titre	ظفر یافتن	surmonter, v.
هدایه	le guide	کربت عسرت	la difficulté, s.f.
مداومت	poursuivre, v.	غربت	l'éloignement, s.m.
ملقب معنون	l'intitulé, s.m.	اکتساب	acquérir, v.

علم	la science	ذهن - عقل	l'esprit, s.m.
اذن اجازه	la permission	پریشان و مکدر ساختن	troubler, v.
سفر کردن	voyager, v.	کم کم رفته رفته	peu à peu
محض	afin	حواس	le sentiment
توانستن	pouvoir, v.	ترک کردن	abandonner, v.
سیاحت - گردش کردن	parcourir	کاملاً	complètement, adv.
توقف	s'arrêter	مطبوع شدن	plaire, v.
اظهار	le témoignage	ممانعت	empêcher, v.
علاقه محبت	sympathique, adj	مختلف	différent, adj
اقربا - والدین	les parents	عذر بهانه	le motif
اذیت دشمنی	l'hostilité, s.f.	مغموم	triste, adj
نسبت رعایت احترام	l'égard, s.m.	محزون	affligé

روز دیگر بتکرار عرض روز گذشته جرأت ورزیدم که مرا اذن مسافرت دهد
که چندی در بلاد ایران قدم نهم و فرمان عظیم الشأن قل سیروا فی الارض را
کار بندم که در سفر عجایب بسیار دیده میشود و تجارب بی شمار بدست می آید
چنانچه حضرت سرور متقیان امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب علیه آلاف التحیة فرموده

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی   فسافر ففی الاسفار خمس فواید   تفرج هم
واکتساب معیشة   وعلم وآداب وصحبة ماجد   در غربت اگر خار جفا بینم
چه غم   زین خار گل مراد روید بردم   پدرم گفت که مرا قوة تحمل بار فراق
و ترا صبر در مشقت سفر نخواهد بود   بیت   اندر سفر مشقت و ذل و ملامت است
راحت خوشدلی و فرح در اقامت است   تو هنوز جوانی و طاقت صدمات
و زحمات غربت نداری   بتعرض این قطعه اقدام کردم   هر که آسوده کی
در راحت جست   دل خود را زمحنت شاد نکرد   وانکه نرسید از
جفای خمار   قدح باده مسلم نخورد

Le lendemain je présentai avec plus de courage, à mon père, ma requête de la veille en lui demandant la permission de partir pour voyager et obéir à l'ordre vénéré de Dieu qui dit: « dit leur de voyager à travers

le monde, » parce que c'est dans les voyages que l'on voit les merveilles et que l'on passe par des épreuves innombrables. A l'appui de cela je citerai les paroles du Seigneur des hommes pieux, le commandeur des croyants Ali fils d'Abautaléb (que mille hommages lui soient rendus), qui a dit:

Vers arabes. — « Pour atteindre les sommités expatriez-vous, voyagez et dans vos voyages vous trouverez cinq avantages: la distraction de l'esprit, l'acquisition des biens de la vie,

la science, l'éducation, et la fréquentation des sages ».

Vers. — « Si dans l'éloignement on trouve des épines cruelles pourquoi s'en effrayer, puisque de ces mêmes épines il sortira la fleur du désir du but atteint. »

Mon père me disait: je n'ai pas la force de supporter la séparation et toi d'endurer les difficultés du voyage.

Vers. — « Trois vices sont inhérents aux voyages, la difficulté, l'avilissement, et le reproche; et si le bonheur et

la joie existent ils consistent à ne pas voyager ».

Tu es encore jeune et tu ne peux supporter les peines et les fatigues de l'éloignement.

J'opposai à ces paroles les vers suivants:

Distique. — « Quiconque a recherché la tranquillité et le bien être, fermera son cœur au plaisir d'une chance heureuse, et quiconque a craint l'ivresse n'a pas goûté au vin de la jouissance.

la travers	بمیان	Le courage	جرات
le monde	عالم - زمین	la requête	عریضه - عرض
la merveille	عجیب غریب	la veille	روز قبل
l'épreuve, sf.	تجربه	obéir, v.	اطاعت کردن
innombrable, adj	بیحد	vénéré	محترم عظیم الشان

s'effrayer, v.	وحشت کردن	le seigneur	مولا آقا
le but	مراد مقصود	pieux, adj.	متدین متقی
inhérent, adj	لازم غیر منفک	le commandeur	امیر
l'épine, sf.	خار	croyant, adj	مؤمن
cruel, adj	ظلم جفا	la sommité	عالی
la force	قوة	expatrier	طلب غربت از وطن دور شدن
supporter, v.	تحمل	l'avantage, sm	فایده
la séparation	فراق	la distraction de l'esprit	تفرج
endurer	صبر کردن	l'acquisition, sf.	تحصیل کسب وجه
répandre, v.	جواب دادن، د	l'éducation	ادب
le vice	عیب	les biens	اموال
l'avilissement, sm	ذلت	la fréquentation	مصاحبت معاشرت

دیگر آنکه شخص عاقل چون در وطن و مولد خود در میان اقربا و عشایر
این نتواند بودن بضرورت فراق دوستان و متعلقان اختیار باید کرد
چه اینهمه را عوض ممکن است و ذات او را عوض صورت نبندد
نظم اگر تو را بوطن نیست کار با مراد اسیر خانه عطلت مشو ز پی مراد
سفر نمای که پیدا نخواهی ماند بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی

بیت هر کس که سفر کند پسندیده شود در عین کمال نور هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که کند مقام گندیده شود
میخواهم با اهل ابتدا اقتدا جویم و از افواه رجال رموز حلال و حرام بیاموزم
نظم ز بهر کسب زر و پای خود بر دل ننهم ولیک از قبل علم در بدر بروم
باشتهای تمام و بحرص و آز بجوع بجیب دراست به بینم به بحر و بر بروم
که قالب بی علم جمادیست و مغز بی عقل رها

L'individu qui ne peut être tranquille dans sa patrie, au milieu des siens et de la famille doit quitter ses amis et ses parents parce qu'il lui est possible de remplacer ces derniers par d'autres, mais il ne peut ressaisir les jours écoulés.

Distique. — « Si tu ne peux, dans ta patrie, atteindre le but de ton désir, ne sois pas sans ambition et captif

dans ce pays. Voyages, et tu trouveras des amis partout où tu iras et dans tous les pays où tu arriveras.

Vers. — « On aime tous ceux qui voyagent, et comme ils possèdent la perfection, ils sont la lumière des yeux de tout le monde. Rien n'est plus pur que l'eau, mais lorsqu'elle séjourne elle se corrompt ».

Je veux imiter les gens qui suivent le droit chemin et apprendre par les hommes à déchiffrer les énigmes des choses défendues et des choses permises.

Distique. — « Je ne quitte pas mon foyer dans un but de gain, mais bien, à la recherche de la science par tous les moyens avec lesquels je

pourrai l'atteindre, avec le plus grand désir, avec la plus grande envie, cherchant à droite et à gauche, à travers les mers et les continents; car un corps sans science est de la matière et un cerveau sans esprit de la cendre.

le gens	شخص	L'individu	شخص
déchiffrer	کشف کردن	la patrie	وطن
l'énigme. sf	رمز	les siens	اقربا
défendu	ممنوع	la famille	قبیله عشیره
la perfection	کمال	remplacer	تعویض
séjourner	اقامت کردن	la vie	عمر حیات
la lumière	نور	écouler	جریان یافتن
pur, adj	صاف	sans ambition	بی هوس
se corrompre	گندیده شدن	captif, adj	اسیر
foyer	منزل	partout, adv.	هرجا هرکجا
le gain	کسب منفعه	imiter	اقتدا تقلید کردن

از زحمت خاطر و جلب منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب سیاحت بلدان و صحبت خلان و کسب جاه و ادب و مزید مال و ثروت و معرفت یاران و تجربت دوران و مشاهده قدرت یزدان پس رخصت سفرم ده و زبان به نصیحتم گشاد که هرگاه بخواهی در هیچ شهری غریب و تنها نباشی و وحشت غربت براحت مبدل سازی باید پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازی اول از بدکرداری برطرف بودن دوم نیکوکاری شعار خود ساختن سیم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن چهارم مکارم اخلاق را ملازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات نگاه داشتن

مصراع دانا بهیچ شهر و ولایت غریب نیست

O mon père, ne m'empêchez pas de fréquenter les savants et les hommes distingués, car en ce monde la science est préférable à tout, parce qu'elle sauve l'individu qui la possède des dangers qui existent dans ce monde

le corps	قالب	la recherche	طلب جتجو
la matière	جماد	le moyen	وسیله
le cerveau	مغز	l'envie, sf	شوق میل آرزو
la cendre	رماد خاکستر	à droite	بطرف راست
le reproche	ملامت	à gauche	بطرف چپ
l'approbation	خوشنودی	la mer	دریا بحر
exister	وجود داشتن بودن	le continent	بر بیابان
consister	وقف بودن	le séjour	اقامت
la chance	بخت	opposer	اعتراض سد راه گفتن
l'ivresse, sf	خمار	quiconque	هرکه
goûter	چشیدن	la tranquillité	راحت آسودگی
la jouissance	کامرانی	le bien être	راحت

ای پدر مرا از خدمت علما و فضلا باز مدار که در دنیا نیکوترین چیزها علم و دانش است که موجب نجات از مهلکات دنیا و آخرت است پدرم از شنیدن این سخن خوشحال شد و شکر خدا را بجا آورد که مرا چنین پسری است آنگاه فرمود

بیت مصراع سفر مربی مرد است و اوستاد هنر فواید سفر بسیار است

et dans l'autre.

Mon père fut très heureux d'entendre ces paroles, il rendit grâce à Dieu de posséder un pareil fils. Il dit alors: Hémistiche. — « Oui, c'est le voyage qui éduque l'homme et qui lui donne le talent; les avantages des voyages sont nombreux: ils réjouissent l'esprit, sont la source de profits, font voir des merveilles, font entendre des choses qui étonnent, permettent de visiter des pays, de converser avec les amis, d'aquérir des dignités et des bonnes manières; ils augmentent les richesses et le gain, font connaître des camarades, traverser des épreuves et reconnaître la puissance du Dieu très Haut.

Mon père m'accorda alors la permission de voyager, et se mit à me donner des conseils: Si tu désires ne pas être étranger dans une ville ou un pays, et changer la solitude de l'éloignement en une vie tranquille, il faut posséder cinq qualités, qui seront pour ainsi dire comme des provisions de route et comme un capital dans la vie. 1ère éviter de faire le mal, 2me que faire le bien soit ta qualité, 3me écarte toi de la calomnie, 4me il faut posséder un caractère bon, 5me il faut toujours avoir soin d'observer les règles de la civilité. Hémistiche. — « Le savant n'est étranger dans aucune ville et aucun pays.

parceque, quiconque possède un ami véritable et un frère en religion, est heureux en ce monde et dans l'autre.

Distique. — « Les amis sages sont pour l'homme l'ornement de la religion et celui du monde. Les richesses de ce monde quoiqu'elles soient nombreuses, ne sont rien à côté de celle de posséder un ami. »

Je demandai à mon père, quel genre d'individu dois-je fréquenter? Il me répondit conformément aux paroles des sages: On peut avoir de l'amitié envers l'individu qui possède les 5 qualités suivantes: 1ère ne pas s'efforcer de faire connaître les défauts d'un ami lorsqu'on s'en est aperçu 2ème

Si cet ami t'a rendu un service, il ne doit pas s'attendre à en recevoir de toi un autre en compensation. 3ème le véritable ami ne doit jamais oublier le bienfait que tu lui as rendu, 4ème si cet ami s'apperçut d'une faute de ta part il ne doit pas s'en fâcher. 5ème si tu lui fais des excuses il doit les accepter.

الحاق و اضافه کردن	Ajouter	بالنسبه	à côté
جد و جهد کردن	s'efforcer	نوع	le genre
عدد	le nombre	با طرف	envers
مطبوع	agréable, adj.	آگاه کردن	faire connaître
خصایل	les mœurs, s.m.	احسان نیکی	le bienfait
گران بها باقدر	apprécié	منتظر بودن	s'attendre
حقیقی	véritable, adj.	عوض بدل	la compensation
زینت	l'ornement	قبول کردن	accepter
دولت ثروت	la richesse	دین	la religion

معاشرت کردن	fréquenter	افزودن	augmenter
فاضل - برگزیده	distingué	رخصت دادن	permettre
مرجح	préférable, adj.	غریب	étranger
مهلکه خطر	danger	هیچ	aucun
شکر	la grâce	تبدیل	changer
چنین شبیه	pareil, adj.	عزلت تنهائی	la solitude
تربیت کردن	éduquer	خصلت	sa qualité
هنر	le talent	ذخیره	la provision
منفعه	le profit	راه	la route
حیرت کردن	étonner	راه	le chemin
وارسی کردن - تفحص تتبع	examiner	سرمایه	le capital
مبدأ - مصدر - چشمه	la source	احتراز	éviter
صحبت کردن	converser	دوری کردن	écarter
رفعت - رتبه بزرگی	la dignité	تهمت	la calomnie
قدرت	la puissance	صفت سیرت	le caractère
رخصت دادن	accorde la permission	توجه داشتن	avoir soin
نصیحت اندرز	le conseil	رعایت و دقت کردن	observer
قاعده	la règle	مصراع	Hémistiche

و نیز فرمود که اختلاط رفیقان و مبالغه کردن در بسیاری یاران را شعار خود کن که از صفتهای ستوده و خصلتهای پسندیده است چه هرکه دوستی حقیقی و برادری دینی دارد در هر دو جهان سرافراز و کامکار است نظم مردرا دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیا است نعمت دهر اگرچه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کجا است از ایشان درخواست کردم که با چه اشخاص از اصناف مخلوق بگروم فرمود از کلمات حکماست که هرکه به پنج خصلت آراسته باشد در دوستی او قصور نیست اول آنکه بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد دوم اگر درباره تو احسانی کند منتظر نباشد که در عوض تلافی کنی سیم اگر از تو نفعی بیند آنرا فراموش نکند چهارم اگر از تو خطائی بیند بر تو نگیرد پنجم اگر عذرخواهی نمائی قبول کند

Mon père ajouta: prends soin de fréquenter les amis en t'efforçant d'en augmenter le nombre. Ce sont des qualités agréables et des mœurs appréciées.

و هرکس که بدین صفات متصف نباشد مطلق دوستی را نشاید و اگر با او محبت ورزی باخر پشیمان شوی و اکثر اهل روزگار که اظهار دوستی مینمایند ازین صفات حمیده مذکوره بی بهره اند لاجرم دوست خالص حکم کیمیا دارد و محبت بی علت چون عنقا روی باشیانه عدم نهاده رباعی هرکس چو بدوستی رقم نتوان زد با او بیگانگی قدم نتوان زد جز آینه روی همدمی نتوان دید زان نیز چه فایده که دم نتوان زد و احتراز کردن از دوستی سه طایفه را از فرائض شمار یکی فاسق و اهل فجور و همت ایشان بر مشتهیات نفس مصروف است و محبت ایشان نه سبب راحت دنیا باشد و نه موجب رحمت آخرت دوم دروغ گویان و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت با اینها بلای عظیم بود پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز گویند و از اینها بتو پیغامهای وحشت انگیز فتنه آمیز بخلاف راستی باز نمایند (نقل نمایند) سیم ابلهان و بیخردان که نه در جلب منفعت بر ایشان اعتماد توان کرد و نه در دفع مضرت زیرا که آنچه عین خیر و نفع تصور کرده باشند شر محض و محض ضرر بود

Quiconque n'a pas ces qualités n'est pas susceptible d'amitié, car si tu viens à te lier avec lui, tu t'en repentiras un jour. La plupart des hommes aujourd'hui qui font montre de leur amitié, sont dépourvus de ces qualités.

En somme, un ami sincère est aussi introuvable, que la pierre philosophale et une amitié désintéressée aussi rare que le phénix sur le nid du néant.

Quatrain. — « On ne peut se lier d'amitié avec tout le monde. On ne peut s'unir d'affection avec n'importe qui. On ne voit la figure d'un véritable ami que dans son miroir, et de cet ami il n'y a aucune utilité à retirer.

Il est nécessaire de ne pas lier amitié avec trois sortes d'individus; les corrupteurs dont les efforts ne tendent qu'à satisfaire leurs passions, car l'amitié de ces derniers n'est, ni une cause de plaisir en ce monde, ni une cause de miséricorde dans l'autre. 2ème les menteurs et les traîtres, dont la fréquentation est un grand supplice, et la conversation un grand mal. Ces derniers parlent souvent de toi, avec les autres en termes qui ne sont pas convenables et rapportent d'eux, des propos malveillants et semant la discorde. 3ème les ignorants et les incapables sur lesquels on ne peut compter pour obtenir un résultat

utile, car, en voulant éloigner le mal et croyant bien faire, ils vous font encore plus le mal.

S'unir	جمع شدن پیوستن	Susceptible, adj	قابل
l'affection	محبت عشق	se lier	پیوستن
chacun	هرکس هریک	se repentir	پشیمان شدن
la figure	روی صورت	la plupart	اغلب
le miroir	آیینه	dépourvu, adj	محروم
retirer	التجا	en somme	خلاصه
nécessaire, adj	لازم واجب	sincère, adj	خالص - حقیقی
le corrupteur	مفسد	introuvable, adj	نایاب
la corruptrice	مفسده	la pierre philosophale	کیمیا
l'effort, s.m.	جد جهد سعی	désintéressé	بی علت
satisfaire	خرسند کردن	le phénix	عنقا
la passion	مشتهیات نفس	le nid	لانه آشیانه
la cause	باعث	le néant	عدم
le menteur	دروغگو	le quatrain	رباعی

malveillant, adj	فساد انگیز	Le traître	خائن
semant	رساننده	le supplice	عذاب
la discorde	نفاق	la conversation	صحبت
l'ignorant, adj	بیخرد نادان	le terme	سخن لفظ اصطلاح
incapable, adj	ناقابل نا اهل	convenable, adj	لائق
compter	امید داشتن	rapporter	تقریر - خبر دادن - بمیان آوردن
obtenir	حاصل کردن	le propos	کلام سخن
		le résultat	نتیجه

دیگر فرمود از اهل روزگار جمعی که دعوی دوستی مینمایند بسه فرقه انقسام می یابند
بعضی بمثابه غذا اند که از وجود ایشان چاره نباشد و گروهی مانند دوا اند
که احیانا بدایشان احتیاج افتد و جمعی دردند که در هیچ زمان بکار نیایند
و آنها اهل نفاق در یا باشند که با تو اظهار دوستی میکنند و با مخالفان تو
نیز طریق موافقت فرو نمیگذارند پس خردمند باید از این نوع دشمنان
دوست روی پرهیزد و در پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گریزد
مصراع ز دشمن بپرهیز و در دوست زن دست خلاصه بعد از استماع نصایح
حکیمانه پدر در صدد تدارک لوازم سفر برآمدم یکی از دوستان که نسبت
به آن بیشتر رفیق شفیق بود از این عزیمت مطلع شده آمد و اظهار دلتنگی کرد

و گفت مصراع سخت است جدائی بهم آمیختگان را و چندان از تاسف
نالید که شورش در من اثر کرد گفتم ای رفیق با وفا این همه جزع
بی حکمتی و این همه فزع بی مصلحتی نیست

Mon père ajouta: ceux qui se disent ami, parmi les gens de ce monde, peuvent être classés en trois catégories, les uns sont aussi indispensables que la nourriture au corps, les autres sont comme un remède dont on a besoin de temps en temps; d'autres aussi ressemblent à douleur, laquelle n'est pas nécessaire; ces derniers sont des hypocrites qui vous offrent leur amitié en s'entendant avec vos ennemis. C'est pourquoi le sage ne doit pas se lier d'amitié avec cette catégorie d'individus, il doit au

contraire se refugier auprès des amis sincères: Hemistiche.— « Eloignez toi de l'ennemi et rapprochez toi de l'ami.

En résumé, après avoir écouté les sages conseils de mon père, je fis mes préparatifs de départ.

Un de mes amis, des plus intimes, fut informé de cette décision, et vint me trouver pour me manifester son chagrin, il dit:

Hemistiche.— Être séparé des amis avec lesquels on a été lié, est une chose très dure. Il manifesta d'un tel regret en me voyant le quitter que j'en fus touché. Je lui dis: O ami dévoué, toute cette tristesse

de la part a une raison, et toute cette émotion n'est pas sans cause.

Le préparatif	تدارک	Parmi	چون بیان
le départ	عزیمت	être classé	مرتب شده
intime, adj	مخصوص، محرم	la catégorie	مقوله
être informé	مطلع	indispensable, adj	ناچار
la décision	عزم جزم	la nourriture	غذا
manifester	اظهار کردن	le remède	دوا
le chagrin	غم غصه	ressembler	شبیه بودن
séparer	تفریق جدا شدن	la douleur	درد
dure	سخت	le hypocrite	منافق ریاکار
le regret	تأسف افسوس	s'entendre	بایکدیگر بهم درآمدن
quitter	ترک کردن جدا شدن	l'ennemi	دشمن
toucher	متألم شدن	c'est pourquoi	باجهة
dévoué	تسلیم شده	refugier	التجا و پناه بردن
la raison	علت سبب	en résumé	خلاصه
la tristesse	غم اندوه	rapprocher	تقرب نزدیک شدن
l'émotion, sf	اضطراب هیجان		

گفت آری از آن نالم که بار سفر بسته و کربت غربت را بر راحت وطن
گزیده و در چنین هوای گرم خیال حرکت نموده و مرا که از بدو عمر
با غیر تو آرام انس نبوده تنها خواهی گذاشت و اختیار این بیت بخواند
یقولون ان الموت صعب علی الفتی مفارقة الاحباب والله اصعب
چه شود که یک دو ماه ازین خیال منصرف شوی که هم گرمی هوا رو باعتدال کند
و هم شاید منهم بلطایف الحیل از والدین خود اجازه مسافرت
حاصل نموده با تو رفیق راه باشم گفتم ای دوست واقعی دلت نیازارم
و اجابت خواهشت را سهل شمارم و هرچه گوئی آن کنم لیکن
چون در این قریه حسودان بسیارند که نادانی خود را با دانائی دیگران بسنجند
و بموجب ارطالبان حال برنجند ابواب معاندت باز کنند و همواره
غیبت کردن آغازند و بی سابقه خصومتی معاندت ساز

Il me répondit, oui, je me plains de vous voir partir et de vous voir échanger la tranquillité de votre foyer pour les soucis de l'éloignement, à un

moment où la température est chaude. Vous me laissez seul, moi qui depuis mon enfance n'ai pas eu d'autre camarade que vous, et très ému il me récita les vers suivants:

Vers arabes.— "On dit que la mort est très pénible pour un jeune homme, par Dieu, la séparation des amis c'est encore plus." Quel inconvénient y aurait il à remettre votre voyage d'un ou deux mois, ce qui permettra à la chaleur de se calmer, et à moi-même d'obtenir de mes parents, en les cajolant, la permission de voyager. Je lui dis: mon sincère ami, je ne vous causerai pas de chagrin, car je considère comme facile de vous accorder ce que vous me demandez,

et je ferai ce que vous me direz. Mais comme dans ce village il y a beaucoup de jaloux qui mettent en balance leur propre ignorance avec les connaissances des autres, et s'irritent, sans motifs, contre ceux qui recherchent la perfection, ouvrant de cette façon les portes de l'inimitié, ils médirent toujours et adressent des reproches sans avoir au préalable des raisons pour une telle inimitié.

تعویض تبدیل	Échanger	والله	par Dieu
غم	le souci	ضرر مانع	l'inconvénient
وقت	le moment	گرما	la chaleur
طبیعت هوا	la température	آرام شدن	se calmer
گذاشتن	laisser	بسخن خوش فریفتن	cajoler
خیلی متألم	très ému	همراه رفیق	le compagnon

حسود	jaloux, adj	بد گفتن	médire
میزان ترازو	balance	ملامت طعن	le reproche
نادانی	l'ignorance, s.f.	طریقه	la façon
دانائی	la connaissance	عداوت	l'inimitié
برخلاف ضد	contre	سابقه اول کار	préalable

اکنون بحکم عقل اگر میسر شود در این دو ماه عزلت اختیار کنیم و با نادانان
ترک معاشرت نمائیم تا نه تضییع وقت خود کرده باشیم و نه از شنیدن
گفتگوهای غرض آمیز اهل این قریه دلتنگ شویم چراکه اهل این قریه مردمانی هستند
نادان و بی ادب و غالب بی کار و بیعار در کنار کوچه ها و درب دکاکین
نشسته و در صدد جستن گفتگو هستند که از آن نقل مجلس خویش سازند و نقل
مجلس خود کنند و هرکدام بر وفق عقل نارسای خود پیرایه بر آن بسته تا روز
خود را بذکر اکاذیب و اراجیف و صحبتهای مضحک تمام کنند و چون
از لفظ علم و ادب بمعنی نرسیده و حلاوت ثمرات آن را نچشیده اند
دانایان و مؤدبان را نمی توانند دید

Actuellement, en nous conformant au règle de la sagesse nous passerons

dans la solitude ces deux mois si cela nous est possible, en ne frégentant pas les gens sans éducation, afin que de cette manière nous ne perdions pas notre temps et que nous ne soyons pas attristés en entendant les propos malveillants des habitants de ce village ; car ces derniers sont sans instruction et sans éducation, sans occupation et sans honte, assis dans les rues ou à la porte des boutiques cherchant un sujet de conversation pour égayer leur réunion. Chacun d'eux suivant son esprit cherche à enjoliver la conversation, leur journée se passe ainsi jusqu'au soir à raconter des histoires fausses, futiles et risibles.

Comme ils ignorent les mots science et éducation et qu'ils n'ont pas goûté à la douceur des fruits de ces deux qualités, il ne peuvent supporter la vue des savants et des gens éduqués.

اکنون حالا	Actuellement, adv	سبب رشته [illegible]	le sujet
متابعت کردن	se conformer	شاد و خوشنود کردن	égayer
ممکن	possible, adj	مجلس	la réunion
تربیت ادب	l'éducation, s.f.	آراستن	enjoliver
محض آنکه	afin que	مدت روز	la journée
طور طریقه	la manière	خلاف غلط	le faux, aussi
تلف و گم کردن	perdre	لغو بیهوده	futile, adj
محزون کردن	attrister	مضحک	risible, adj
ساکن	l'habitant, s.m.	حلاوت	la douceur
علم، ذوق	l'instruction	ثمر میوه	le fruit
شغل	l'occupation	نظر	la vue
دکان	la boutique	تربیت شده	éduqué

غافل اند از اینکه علم و ادب باعث تمامی نیک‌بختی‌ها در جهان است بلکه نیک‌بختی دارین
فقط علم و ادب است بجهة آنکه علم شخص را از هرگونه منافع و مضرات آگاه کند
ادب راه حسن معاشرت را بنماید علم آدمی را بمقام بلند انسانیت صعود دهد
ادب بآرایش آن مقام علاوه می‌افزاید جمال حال مرد بعلم حسن گیرد آن حسن
بزیور ادب کمال پذیرد علم مرد را در میان اقران سرافراز کند ادب ابواب
سعادت را بروی شخص باز نماید علم است که آدمی را از سایر حیوانات
امتیاز و برتری دهد ادب است که موجود را بپای تفاخر بمدارج عالیه نهاده است
علم بدون ادب بکار نشاید اطلاق عنوان عالی انسانی به مرد غیر مؤدب
روا نشاید زیرا که علم و ادب بمنزله پدر و مادر انسانیتند از علم بی ادب
و ادب بی علم فرزند نزاید و کسی که علم و ادب ندارد بی پدر و مادر و یتیم حقیقی است
که بحالت بدبختی در دنیا زیست کند و ایام حیاتش در نهایت پستی سر آید
چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده

لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العقل والادب

از خدا خواهیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب

Ils ignorent aussi que la science et l'éducation sont les causes de tout le bonheur en ce monde et dans l'autre; certainement ils sont l'unique bonheur, parceque la science instruit la personne qui la possède sur tout ce qui est utile et nuisible et l'éducation fait connaître l'agrément de la fréquentation.

La science élève l'homme aux degrés supérieurs de l'humanité l'éducation en augmente l'éclat. La beauté de l'homme est rehaussée par la science, et cette beauté atteint la perfection par l'éducation. La science élève celui qui la possède au dessus de ses pareils, l'éducation ouvre les portes du bonheur. C'est la science qui distingue l'homme

des autres animaux et qui le rend meilleur, et l'éducation qui conduit glorieusement l'homme aux situations élevées.

La science sans éducation ne sert à rien. Qualifier quelqu'un du nom d'homme, lorsqu'il est sans éducation, n'est pas juste, car la science et l'éducation sont, pour ainsi dire, les père et mère de l'humanité. De la science sans éducation et de l'éducation sans science on ne retire aucun fruit.

L'homme sans science et sans éducation, est un homme sans père et mère, c'est un véritable orphelin, lequel vit en ce monde de la façon la plus malheureuse et traine ses jours misérablement. Le commandeur

des croyants Ali fils d'Aboutaleb (que sur lui soit le salut) a dit:

Vers arabes. — « N'est pas orphelin celui qui a perdu son père, le véritable orphelin est celui qui est sans sagesse et sans instruction. »

Vers. — « Nous devons demander à Dieu assistance pour parvenir à l'éducation, car celui qui n'a pas d'éducation est privé de la bonté de Dieu.

Certainement	یقیناً	degrés	رتبه درجه
le bonheur	نیکبختی ـ سعادت	supérieur, adj.	اعلا
unique, adj.	یگانه	l'humanité, s. f.	انسانیت
instruire	آگاه کردن	l'éclat, s. m.	فر زینت آب و تاب
nuisible, adj.	مضر	la beauté	حسن
l'agrément, s. m.	حسن	rehausser	اعلا و افزون نمودن
élever	بلند کردن	au dessus	بالاتر اعلا

نظیر شبیه چنین	pareil, adj	بیچارگانه	misérablement
معین و ممتاز ساختن	distinguer	سلام	le salut
حیوان	l'animal, sm	عقل	la sagesse
ایصال دلالت کردن	conduire	معاونت کردن	assistance
مفتخراً	glorieusement adv	محروم کردن	priver
حالت	la situation	محروم	privé
توصیف و تعریف کردن	qualifier	محترماً مجللاً	glorieusement
صحیح درست	juste, adj		
یتیم	l'orphelin, sm		

رفیق مذکور سخنم را پسندید و متابعت کرد پس از مردمان آن قریه ترک
صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم دو ماه بدین منوال گذشت پدرش
اجازه سفرش داد و ملزومات سفرش را آماده ساخت در عشر آخر ذی حجه هزار و دویست
و نود و شش از سیرجان نهضت اختیار کرده قصد شیراز نموده بداراب رفتیم
جمعی از اهالی آنجا بما گفتند که راه شیراز بواسطه اغتشاش سارقین مخوف است
مصلحت است که چندی توقف نمایید که قافله معتبری عازم
آن صوب خواهد شد اگر برفاقت آنان روانه شوید اصلح اقرب است

من چون تا آن حال قواعد سفر و مدهوشی آنها را نمی‌دانستم پروائی بسخن ایشان
نکرده با رفیق خود روانه شدم چون بحوالی فسا که در پنج منزلی شیراز
واقع است رسیدیم جمعی از سارقین و طراران طایفه عرب و بهارلو
چون قضای ناگهانی گریبان گیر شدند آنچه با خود داشتیم تاراج کردند
هر دو پیاده و خسته از آن حرکت ناصواب خود پشیمان از گرسنگی
برگ گیاه صحرا خوردیم و بهزار زحمت خود را بفسا رسانیدیم تهی دست و سرگردان و نمی‌دانستیم بکجا برویم

L'ami dont j'ai parlé plus haut accepta ma manière de voir et s'y conforma. Nous abandonnâmes ensuite notre conversation au sujet des individus de ce village, et nous nous isolâmes. Nous vécûmes ainsi pendant deux mois, au bout desquels, mon ami ayant obtenu de son père la permission de voyager, ce dernier lui prépara les objets nécessaires pour la route.

Nous quittâmes Sirdjan dans les derniers jours du mois Zi hedjèh 1296, et nous nous dirigeant sur Chiraz. Nous arrivâmes à Darab. Quelques habitants de cette bourgade nous dirent que par suite du brigandage, la route de Chiraz était dangereuse et qu'il valait mieux nous arrêter quelques temps dans cet endroit, jusqu'au départ prochain d'une caravane nombreuse qui devait se mettre en route et avec laquelle nous pourrions plus avantageusement faire le voyage.

Comme j'ignorais les habitudes des voyages et que je ne m'en rapportais qu'à mon propre avis, je n'ajoutai aucune foi dans leurs paroles et

je me mis en route avec mon ami.

Nous étions déjà aux environs de Faça, stations à cinq étapes de Chiraz, lorsqu'une bande de voleur et de brigands composée d'Arabes et de Baharlous nous attaqua subitement, ils nous enlevèrent tout ceux que nous passéions.

Tous deux à pied et fatigués nous regrettions de nous être mis en route.

Pressé par la faim nous fûmes obligés de nous nourrir des herbes du désert et après mille fatigues nous entrâmes dans Faça les mains vides, errant à l'aventure, confus ne sachant où aller.

قبول کردن	Accepter	متابعت کردن	suivre
موافقت کردن	se conformer	ترک کردن	abandonner

la station	محل توقف منزل سرراه	en suite	بعد از آن
l'étape, s.f.	منزلگاه	s'isoler	طلب عزلت و تنهائی کردن
la bande	فرقه گروه	nous sommes	[illegible]
le voleur	دزد	au bout	باخر
le brigand	قاطع الطریق	l'objet	شی چیز
composer	مرکب شدن	diriger	توجه کردن تنظیم الامور
attaquer	دست درازی کردن هجوم آوردن	la bourgarde	قصبه
subitement	ناگهان	le brigandage	قطع الطریق راهزنی
enlever	اخذ تصرف نمودن	dangereux	خطرناک
à pied	پیاده	s'arrêter	توقف کردن
fatigué	خسته	l'endroit	مکان محل
regretter	افسوس خوردن	la caravane	قافله
pressé	مستعجل	avantageusement	انفع بطور احسن
la faim	گرسنگی	l'habitude, f.	عادت
le désert	بیابان	environs	اطراف اکناف
vide	تهی خالی	l'avis	رای اندیشه
errant	سرگردان	la foi	اعتماد وثوق
confus	شرمنده	l'aventure	سرگذشت قضیه پیش آمد

اگرچه در اینجا یکی از آشنایان پدر را سراغ داشتم لیکن افسوس که خجلت
پریشانی و شوریدگی حال مانع آن بود که بمنزل او رفته از سرگذشت خود
آگاهش گردانم در خانهٔ باغبانی که غریب نوازی را بر ذمت همت خود واجب
دیده است دو روزی بسر بردیم سیم روز ناچار رخ از آستانه سراغ از آشنای
پدر گرفته با حالتی غریب و خجالتی عجیب عزیمت خانه اش نمودم در
خانه اش را کوبیدم دم در آمده مرا شناخت سلام کردم علیک باز گفت
و مرا بخانه اش برده از حالت خرابم پرسید وقایع را نقل کردم و بر احوالم
دل بسوخت ملاطفت کرد و گفت تأسف بر امر گذشته سود ندارد
زیرا که تیر رفته بکمان برنگردد و سخن گفته بدهان شخص عاقل را چون محنت
و مصیبتی روی دهد باید صبر و تحمل نماید چرا که بی اراده باری تعالی نفع و ضرری
بکسی نرسد و آنچه مقدر شده همان میشود

J'avais bien dans cette bourgarde une connaissance de mon père, mais hélas la honte de notre misérable situation

nous empêchait d'aller chez lui pour lui conter notre aventure. En conséquence nous allâmes loger pendant deux jours chez un jardinier qui se faisait un devoir de pratiquer l'hospitalité vis à vis des étrangers. Le troisième jour, ne pouvant faire autrement, je cherchai l'habitation de l'ami de mon père, et je me dirigeais vers sa demeure dans un triste état et tout honteux je frappais à sa porte. Il se présenta lui-même et me reconnut; je le saluais, il me rendit le salut et me fait entrer dans sa maison. Il me questionna alors sur mon état misérable, je lui racontais

ce qui m'était arrivé; il compatit à mon égard. Il me dit: Regretter ce qui est passé est inutile parce que: la flèche qui a été lancée ne retourne pas à l'arc, de même que la parole dite ne retourne pas aux lèvres de celui qui l'a prononcée. L'homme sage qui est tombé dans le malheur doit supporter et s'armer de patience, car rien n'arrive soit en bien ou en mal sans la volonté de Dieu, et tout ce qui a été décidé par Lui arrive comme Il le désire.

Pratiquer	عمل - ورزش - [illegible]	Misérable, adj.	فقیر - فاقه زده
vis à vis	بالنسبه روبرو	la situation	حالت
l'habitation	مسکن مأوی	conter	حکایت کردن
l'état	حالت	loger	اقامت - توقف نمودن

داخل کردن	faire entrer	مهربانی کردن - ترحم - شفقت نمودن	compatir
خجل	honteux, adj.	تیر	la flèche
زدن	frapper	انداختن تیر	lancer
سلام کردن	saluer	کمان	l'arc, s.m.
جواب سلام دادن	rendre le salut	خود را بزره صبر آراستن	s'armer de patience
پرسیدن	questionner	اراده	la volonté
او شفقت و مهربانی نمود	il compatit	عزم کردن	décider

بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست

حال که به کلبه ام سرافراز فرمودید و در اینجا رفع خستگی و صدمات راه نمایید
حتی المقدور در رعایت حال شما سعی دارم و قافله ای چند روز دیگر عازم شیراز
است روانه می کنم لهذا چند روز توقف کردیم همه روزه بر محبت و پذیرائی
خود نسبت بما می افزود

رفیق راهم بعد از گرسنگیهای سه چهار روزه آتش معده اش بالا گرفته و
عنان طاقتش از دست رفته چون خود را مستغرق نعمت فراوان دید از
شکم پرستی احتراز نورزید روزی چهار مرتبه غذا خورده و اغلب از درد شکم
بنالید تا اینکه علیل و زمین گیر گردید. بیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب

شبی ز معده سنگی شبی ز دلتنگی. مدتی در معالجه و پرستاریش بودم
اندکی بهتر شده باز بنای بد پرهیزی در پرخوردن گذاشت تا اینکه دو مرتبه
بستری گشت باز هم متوجه مراقبت خدمتش گردیدم رو به بهبودی گذارده روزی
در بین صحبت گفت مرا حکایت و اندرزی گوی

Vers. — « Sois content de ce qui a été ordonné par Dieu et ne fronces pas les sourcils, car nous n'avons pas le choix de faire ce que nous voulons. »

Pour le moment considérez ma maison comme la vôtre, et reposez-vous ici jusqu'à ce que les fatigues que vous avez eues, dans votre voyage, soit passées, je ferai tout mon possible pour secourir et vous aiderai à partir avec une caravane qui doit se diriger, dans quelques jours, vers

Chiraz. C'est pourquoi, nous nous arrêtâmes quelques jours pendant lesquels il ne cessa de nous combler d'attentions et d'amabilités.

Mon compagnon de route, qui était resté trois ou quatre jours sans manger, était à ce point affamé qu'il n'en pouvait plus. Lorsqu'il se vit aux milieux d'une telle abondance fournie par notre hôte, il ne mit aucun frein à sa gourmandise, il mangeait trois ou quatre fois par jour, très souvent il se plaignait de maux d'estomac, jusqu'à ce qu'il tomba malade.

Vers. — « Le sommeil ne surprendra pas pendant deux nuits consé-

cutives l'homme esclave de son ventre : la première nuit, à cause de la pesanteur de son estomac ; la seconde, à cause de l'angoisse de son cœur. »

Je le soignais pendant deux mois, il se rétablit au bout de ce temps là. Mais à peine guéri il se mit encore à manger sans mesure jusqu'à ce qu'il retomba malade, je le soignais encore une fois, puis il entra en convalescence. Un jour en causant avec moi il me dit : Racontez-moi une histoire et donnez-moi conseil

ابرو بهم کشیدن	froncer	دستگیری کردن - یاری نمودن	aider
اختیار	le choix	مستغرق و مملو نمودن	combler
اعانه - مددکاری کردن	secourir	توجه - رعایت	l'attention, s.f.

le ventre	شکم	amabilité, s.f.	مهربانی
la pesanteur	وزن سنگینی	affamé	مبتلای مخطور گرسنه
l'estomac, s.m.	معده	abondance	وفور
l'angoisse	کرب	fournir	ارزانی اتمام
le cœur	قلب	le hôte	میزبان - میهمان
saigner	رگ زدن	le frein	عنان
se rétablir	صحت یافتن	surprendre	ربودن
guérir	شفا یافتن	consécutif, adj	متوالی
sans mesure	بی اندازه	l'esclave, s.m. et f.	بنده
convalescence	روبشفا و نقاهت / قوی بهتر - حالت از بیماری برخاستن	gourmandise	پرخوری
la pesanteur d'estomac	سنگینی و گرانی معده		

گفتم من بیش از تو اسیر رنجم و فقیر این گنج مصراع دیگری جو که مرا
پند دهد لیکن بتقلید حکیمان اندرزی گویم که ترا مفید باشد
گفت آن چیست گفتم کم خور تا نرنجی و کم گوی تا دیگران نرنجند
و کم خسب که از ادراک معانی محروم نمانی و شاید کم خوردن
موجب کم گفتن و علت کم خفتن نیز بشود چرا که در تقلیل طعام

قدرت

قدرت بر فضول کلام نماند و دماغ از غلبه بخاری که موجب مزید خوابست
ایمن باشد و در فضیلت کم خوردن همین بس است که شیطان بر گرسنه
غالب نشود چه موسی علی نبینا و علیه السلام از شیطان لعین پرسید
آن کیست که ترا بروی ظفر نیست گفت گرسنه هم آنحضرت وعده
که دیگر تمامت عمر سیر نخوردم قوله تعالی كُلُوا وَاشْرَبُوا وَ
لَا تُسْرِفُوا اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِین و هم از جالینوس پرسیدند
کدام غذا بدن را اصلاح کند گفت کم خوردن که خوردن بجهت زندگانیست
نه زندگانی بجهت خوردن بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضعف جانت برآید

Je lui dis: « Je suis encore plus que vous captif de la douleur et pauvre de conseil. »

Hémistiche — « Trouvez quelqu'un pour me conseiller aussi. »

Cependant j'imiterai les sages et vous donnerai un conseil, il se

peut qu'il vous soit utile. Il me dit quel est ce conseil, Je lui dis: mangez peu pour ne pas souffrir ensuite, parlez peu pour ne pas fatiguer les autres, dormez peu pour parvenir à la science et ne pas en être privé.

La modération dans le manger peut être aussi la cause de la modération dans le langage et dans le sommeil; parce que la modération dans la nourriture modère l'exubérance dans les paroles et dégage le cerveau des vapeurs produites par la nourriture qui engendre le sommeil.

La vertu de la sobriété suf-

fit pour empêcher le démon d'être victorieux de l'homme affamé, ainsi Moïse (que le salut soit sur notre prophète et sur lui) demanda un jour au démon maudit quel est celui que tu ne peux vaincre, il répondit l'homme sobre. Moïse ajouta que jusqu'à la fin de ses jours il pratiqua la sobriété.

Coran « Dieu a dit: mangez et buvez et n'abusez pas, certainement Dieu n'aime pas ceux qui abusent. »

On demanda à Galien quel est la nourriture la plus profitable au corps, il répondit: peu manger, car il faut manger pour vivre et non vivre pour manger.

Vers de Sa'di. — « Ne mangez pas tellement que les mets sortent de la bouche, ni si peu que la vie l'abandonne par suite de la faiblesse. »

la sobriété	کم خوری	La douleur	رنج - حزن
suffire	کفایت کردن	parvenir	رسیدن
Moïse	موسی	la modération	اعتدال - اقتصاد
le démon	شیطان	le langage	سخن - گفتار
victorieux	مظفر - غالب	le sommeil	خواب
prophète	پیغمبر	modérer	کم کردن
vaincre	غالب شدن - ظفر یافتن	l'exubérance	طغیان
sobre	قلیل الاکل	dégager	رها کردن
maudit	لعین	le cerveau	دماغ
la fin	آخر - نهایت	la vapeur	بخار
abuser	اسراف - بذل بیجا	le produit	نتیجه
Galien	جالینوس	engendrer	احداث
tellement	بنوعیکه	la vertu	فضیلت

la faiblesse	ضعف	le mets	غذا
affaiblir	ضعیف کردن	sortir	خارج شدن
Coran	قرآن	la bouche	دهان

از این کنایه و تصریح از من رنجید و خاطرم را افسرده کرد و همه روزه زخم زبان
دلم را پژمرده ساخت که تو ام باعث شدی که از خانه پدر و وطن مألوف
دور گردیدم اگر بخواهم هم مراجعت بوطن کنم استطاعت ندارم و اگر با تو
همراه باشم طاقت شکیبائی و رنج غربت نیارم منهم لاعلاج شده
که وجهی که کفاف کرایه مال و آذوقه راهش را کند تحصیل نمایم و خود
از صحبتش مستخلص سازم لهذا از میزبان خود که دوست واقعی پدرم بود
و نهایت شفقت را بمن اظهار می‌نمود مبلغی استقراض کرده برفیق مذکور
داده او را روانه وطنش نمودم
بعد از مدت چهار ماه که در فسا با جمعی از اخیار و مردمان دانا رشته مؤالفت
محکم نمود نهم شهر شعبان المعظم هزار و دویست و نود و هفت عازم شیراز شدم
مقارن طلوع آفتاب روز جمعه پانزدهم شهر مذکور وارد شیراز گردیده

و در مدرسه مرحوم آقا بابا خان منزل نموده با طلاب آن مدرسه نهایت
مخالطت ورزیدم و در ظرف مدت قلیلی کشف فصاحت اشعار نمودم

Mon ami se fâcha de mes allusions et de mes déclarations franches et nettes, cela me fit de la peine. Tous les jours il ne cessa de me faire des reproches, ce qui me froissait, il me disait : « C'est de votre faute si j'ai quitté la maison paternelle et ma patrie, je n'ai plus les moyens d'y retourner si je le voulais, et d'un autre côté je n'ai pas le courage de supporter, en vous accompagnant, les ennuis de l'éloignement. »

Je fus forcé de trouver la somme nécessaire à location d'une monture et à l'achat de provisions

de route pour pouvoir les remettre à mon ami et me débarrasser ainsi de lui. C'est pourquoi je m'adressai à mon hôte, qui était un ami sincère et dévoué de mon père et qui m'avait montré de la bienveillance, je lui empruntai une somme d'argent que je remis à mon ami en l'acheminant vers son pays.

Je passai donc quatre mois à Faça, pendant lesquels j'eus l'occasion de me lier d'une solide amitié avec divers personnages de haut mérite et de grande instruction. Je me mis en route pour Chiraz le 9 du mois de Chaban 1297, et j'arrivai dans cette ville le vendredi quinze du même

mais, au lever du soleil. Je descendis à l'école du feu Agha Baba Khan.

Je fréquentais beaucoup les étudiants de cette école; au bout de peu de temps je fus édifié entièrement sur leur caractère.

emprunter	قرض کردن	l'allusion	کنایه
acheminez	بدولت روانه کردن	la déclaration	تصریح
solide	محکم	net, ette, adj.	منقح
divers	مختلف	froisser	افسرده کردن
le personnage	شخص بزرگ	la maison paternelle	خانه پدری
haute mérite	بلندمرتبه	retourner	مراجعت کردن
l'instruction	تربیت	accompagner	همراهی کردن
descendre	پایین آمدن	l'ennui, sm.	ملالت
édifier	آگاه شدن	la somme	مبلغ
le caractère	طبیعت صفت	l'achat	خرید
le pays	مملکت	débarasser	دور از خود مستخلص کردن رفع زحمت کردن
l'argent	پول نقره	la bienveillance	لطف

چهل نفر در آن مدرسه مسکن داشتند معدودی از ایشان میتوان گفت واز طلاب
علوم میتوان شمرد باقی هرکدام بصدور خلافی جلای وطن اختیار کرده
متلبس بلباس اهل علم شده باعث تضییع این سلسله جلیله گردیده بودند مصراع
بد نام کننده نکو نامی چند هرگاه در مجمعی حاضر بودند جاری نمیشد بر زبانشان
الا از خرافات و افسانهائی که مایه تباهی ادب و طغیان صفات رذیله و
حرکات قبیحه است مانند دروغ گفتن بغیر مماثل خود و غیبت کردن طلاب
علوم و با مجادله نمودن با آنها به گفتگوهای غرض آمیز و اذیت نمودن آنها را یداً
و لساناً صفت استهزاء و سخریت را مناسب حال خود دیده بودند و از جاده
ادب بکنار بهزل غافل از آنکه گفته اند قطعه باستهزاء و سخریت مکن میل
که آنها لایق آزادگان نیست کسیکه هزل و بازی ساخت پیشه ازاو بی آبروتر در جهان نیست

Ils étaient au nombre de quarante, habitant cet établissement. On pouvait dire que, parmi eux, il se trouvait très peu d'hommes sérieux pouvant être considérés comme de véritables étudiants des sciences religieuses.

Les autres étaient pour la plupart des individus ayant quelque chose à se reprocher, et qui s'étaient exilés de leurs villages et avaient pris le costumes d'étudiants en théologie; ils déshonoraient ainsi cette honorable confréries.

Hemistiche. — « Ils étaient quelques uns à ternir la bonne renommée des bons.

Dans toutes les réunions où ils se trouvaient, leur bouche ne s'ouvrait que pour prononcer de vaines paroles et raconter des fables, ce qui est le fonds d'un manque d'éducation et une excitation aux mauvaise passions et à la mauvaise tenue, comme par exemple de mentir devant ceux qui ne leur ressemblaient pas, de médire

sur le compte des autres étudiants, de se disputer avec eux en se servant de propos haineux et les importunant en actions et en paroles. En agissant ainsi, ils croyaient que ces façons leur convenaient. Ils s'écartaient de la route de la bonne éducation pour pencher vers la plaisanterie, ignorant ce qui a été dit:

Vers. — « Éloignez vous de la raillerie, car elle ne convient pas aux hommes bien nés, celui qui fait de la plaisanterie et du badinage son métier, est un homme sans pudeur qui n'a pas son pareil dans le monde.

se reprocher	عیب جوئی کردن	sérieux	حقیقی - بزرگ - وقار
exiler	جلای وطن	religieux	دینی

اغلب	la plupart	کسوت / وضع لباس پوشش	le costume
علم الهی و دینی	la théologie	بدگوئی کردن [illegible]	médire
بی‌آبروئی کردن	déshonorer	درباب / نسبت	sur le compte
محترم	honorable	مجادله کردن	se disputer
سلسله	la confrérie	سخن - کلام بیهوده	le propos
تیره و کدر ساختن	ternir	کینه بغض	la haine
مشهور	renommé	کردار	l'action
مجمع مجلس	la réunion	وضع طور	la façon
بیهوده لغو	vain, vaine	توافق - شایسته داشتن	convenir
حکایت دروغ	la fable	دور شدن	s'écarter
مایه	le fonds	میل کردن	pencher
نقصان	le manque	مزاح	la plaisanterie
تحریک و تحریص	l'excitation	استهزاء	la badinerie
میل نفس	la passion	سخریه	la raillerie
هنگام طول مجلس	la tenue	مهازله	la moquerie
مثلاً	par exemple	نجیب	bien né
دروغ گفتن	mentir	هزل	le badinage
حیا شرم	la pudeur	حرفه صنعت	le métier

خلاصه مدرسه‌ای بود کاشانهٔ اوباش و گلستانی آشیانهٔ بوم و خفاش بعد از
اطلاع بر حالات آنها از همه گسسته با اخیار از ساکنین آن مدرسه پیوستم
از آنجائیکه در هر جا خوبان هستند صاحب کمال و باعث دلالت و هدایت بدان هم هستند
موجب خرافت و ضلالت البته بر خردمندان پوشیده نیست
که نه تنها در مدرسهٔ شیراز بعضی بدان بوده که بلباس نیکان درآمده بودند و سبب
تضییع عقلاء ابرار بوده‌اند در همین شهر که دارالخلافه طهران و سواد اعظم ایران است
بعضی هستند که پرده حیا را دریده و رقم الحیاء من الایمان را از دفتر خاطر
خود محو کرده‌اند و محض تسهیل ورود در هر انجمن خود را بلباس اهل علم ملتبس نموده
به هر مجلس داخل میشوند و حرکات بی‌قاعده بنا نهند و مردمان محترم را بنام بد
و لقب زشت و تشبیه ناشایست یاد کنند و حاضرین را باین حرکات
مسرور و دلشاد [کنند] بیت کسی کرده بی‌آبروئی بسی که غم دارد از
آبروی کسی با بیت آنگونه اراذل که مصداق فرقه‌ای از علماء
دزدی است بلباس اهل علم بیرون آمده از لباس اهل علم خارج شوند
مختصر آنکه مضمون آیه مبارکه کل حزب بما لدیهم فرحون

عمل خود را مطبوع و مطلوب دانند و فعل زشت خویش را محبوب
غافل از اینکه سخریه و مزاح قیمت مرد را ببرد و حرمت انسان را به باد دهد
و غالباً هزل و استهزاء کدورت و پشیمانی آرد خلاصه این اشخاص که
این اعمال قبیحه را کار خود کرده‌اند و این افعال ذمیمه را شعار خویش نموده‌اند
نامشان در دفتر دنیا ضبط است مصراع هر که را شرم نیست ایمان نیست

En résumé, c'était une école qui servait de demeure à des individus de basse condition et un jardin qui servait de nid à des hiboux et à des chauves-souris.

Après avoir bien connu les façons de ces gens-là je m'éloignais d'eux et me liais d'amitié avec les meilleurs.

De même que partout les bons ont de nobles sentiments et sont les indicateurs de la bonne direction, de même aussi les mauvais sont

la cause de l'ignorance et de la mauvaise direction. Certainement, les sages savent bien que ce n'est pas seulement à l'école de Chiraz que l'on rencontre des mauvais, qui, sous les habits des bons, sont cause de la corruption des gens honnêtes. Dans cette même ville de Téhéran, qui est la capitale de la Perse, et une grande ville, on rencontre des personnes qui n'ont pas craint de déchirer le voile de la pudeur, et qui ont effacé de leur mémoire le dicton connu: La pudeur fait partie de la religion. Lesquels individus, pour parvenir facilement à la bonne société, ont revêtu les

habits du Molla. Partout où ils pénètrent ils se conduisent très mal, ils deshonorent les gens honorables en leur donnant des épithètes inconvenant et des ressemblances grossières, et cela pour amuser, par leurs plaisanteries les personnes présentes.

Vers. — « Celui qui ne craint pas de se deshonorer lui-même comment aurait-il le souci de l'honneur des autres.

Il faudrait pour cette sorte d'individus de basse condition, lesquels confirment ce qu'a dit un savant : ce sont des voleurs cachés sous l'habit du Molla,

il faudrait dis-je leur enlever ce vêtement.

Ce qu'il y a de plus étonnant encore c'est qu'ils prouvent la vérité de cette assertion du verset du Coran : « Tout homme est satisfait de ses actions » Car ils s'imaginent que leurs actes sont agréables, ils sont insouciants de voir la dignité de l'homme se perdre par la moquerie et la plaisanterie, et le respect de la dignité humaine jeté au vent ; il arrive souvent que la moquerie et la plaisanterie sont les causes de brouiller.

En somme, ces individus, dont les actions sont mauvaises,

ont leur nom inscrit sur le livre des impies.

Hemistiche. — « Quiconque n'a pas de pudeur, n'a pas de religion.

دنی - رذل	Basse condition	محو کردن	effacer
جغد	le hibou	سرگذشت - دوقوحال	mémoire
خفاش	chauves-souris	سخن - حرف	le dicton
هرجا	partout, adv	دین - ایمان	la religion
نجیب شریف	noble, adj	بسهولت	facilement
فکر - عقیده - حس	le sentiment	انجمن	la bonne société
مجرم	l'indicateur	ملبس	revêtu
طریقه	la direction	داخل شدن	pénétrer
نادانی	l'ignorance	سلوک - حرکت	se conduire
تضییع	la corruption	صفت	épithète
پایتخت	la capitale	نالایق	inconvenant
پاره کردن	déchirer	مشابهت	la ressemblance
پرده حیا	le voile de la pudeur	خشن غلیظ	grossière, adj

مشغول کردن	amuser	حدیث	le verset
گمراه کردن	séduire	ناچار	contraint
غم	le souci	خرسند	satisfait
تصدیق تمکین	confirmer	گمان کردن	s'imaginer
عالم	le savant	عمل	l'acte, sm.
رفع اخذ	enlever	بی پروا	insouciant
جامه لباس	le vêtement	سخریه	la moquerie
حقیقت	la vérité		la brouille
مصداق	l'assertion	بی دین	l'impie

مرحوم ملا عبدالله خوش نویس شیرازی که برادر درویش عبدالمجید رحمه الله که
خط شکسته را بدرستی او می نوشته همه روزه در مدرسه مرحوم آقا بابا خان
در حجره مخصوصه خود می نشست و اغلب اولاد اعیان می آمدند خدمت آن مرحوم
تعلیم قواعد و رسوم خط را می آموختند منهم روزی یک ساعت خدمت او رفته
مشق خط می نمودم برادر پنج ساله ام از عقب آمده شاگردانش بهتر می نوشتم
گاه گاهی اوقات در مجالس از استعداد او تعریف و تمجید میکرد تا اینکه
تعلیم مشق بعضی شاگردانش را بعهده من واگذار فرمود مدت یکسال بدین منوال

گذشت که بسرای باقی ارتحال نمود باصرار چند نفر از بزرگان بجای
آن مرحوم نشسته چند نفر از شاگردانش بجهة تعلیم خط نزد من آمدند
ضمناً درس مقدمات عربیه هم می‌گفتم اشخاصیکه نزد من مشغول
درس مشق خط بودند هر یک بقدر ظرفیت و استعداد ترقی کامل کردند
امر معیشتم منظم شد مشغول تحصیل علوم گردیدم بعد از آنکه ادبیات را
خدمت جناب سلالة السادات آقا سید آقا که مدرس مدرسه مذکوره بود
اکتساب کردم مدتی هم برای تحصیل علم فقه در حوزه درس مرحوم آقا سید
ابوطالب جهرمی که از اجلهٔ علمای عصر خود بود حاضر شده بعضی از کتب
فقه را تلمذ نمودم

Feu Molla Abdollah calligraphe distingué de Chiraz dont l'écriture en chacastéh peut être placée après celle de Darvich Abdal Madjid (que Dieu lui fasse miséricorde) donnait tous les jours dans une chambre spéciale, qui se trouvait dans l'école d'Agha Baba Khan, des leçons de calligraphie,

les enfants des grands personnages de cette ville venaient apprendre à écrire chez lui. Je suivis ces cours d'écriture, et dans l'espace de cinq à six mois j'arrivais à écrire mieux que beaucoup de ses élèves. Souvent, dans les réunions où feu Molla Abdollah se trouvait, il faisait mon éloge au point qu'il me confia l'enseignement de quelques uns de ses élèves en calligraphie. Je travaillais ainsi auprès de lui pendant un an; il mourut sur ces entrefaites.

Quelques uns des grands personnages de Chiraz insistèrent vivement auprès de moi pour m'engager à continuer ses leçons. Plusieurs

de ses anciens élèves suivirent mes cours d'écriture, je leur enseignais en même temps les éléments de la langue arabe. Chacun de mes élèves fit des progrès selon ses moyens et ses capacités.

Ma situation s'étant améliorée je m'occupais alors d'étude des sciences. Après avoir étudié la littérature auprès d'Agha Seïd Agha professeur de la sus-dite école, je travaillais pendant quelque temps aussi à la jurisprudence en suivant les cours de feu S'eid Aboutalèb Djahromi qui était une des illustrations de la science de son siècle.

spécial, adj مخصّص Distingué ممتاز، معیّن

حوزه درس	le cours	ترقی	le progrès
مدح	l'éloge, m.	مطابق	selon
مرتبه، حد، نقطه، هیچ	point	استعداد، قدرت، وسیله	moyens
اعتماد	confier	ظرفیت	capacité
در این اثنا	entrefaites		la situation
اصرار نمودن	insister	اصلاح شدن	améliorer
اکیداً، بشدت	vivement	مذکور	sus dit
تعهد خدمت	s'engager	علم فقه	la jurisprudence
مواظبت، مداومت	continuer	فقیه	jurisconsulte
ذوی المجد و امثال	illustrations,		

مدتها آرزوی زیارت عتبه مقدسه حضرت سید الشهداء امام حسین علیه و
علی آبائه الف الآلاف التحیة و الثناء را در دل داشتم لیکن بواسطه
عدم تمکن و دوری راه کربلا مسدود بود در سنه هزار و دویست و نود و نه ۱۲۹۹ دوستان
آنحضرت را رخصت روانه بالضرورة حاصل گردید ناگاه آواز طبل زوار
از چهار سوی برآمد از شوق زیارت آن عتبه مبارکه خودداری نکرده
پانزدهم شهر ذی القعده بود که از شیراز حرکت نموده به بندر ابوشهر رفته

سه روز بعد طرف عصر در کشتی بخار نشسته یک ساعت بغروب مانده
حرکت کرد عصر روز دیگر به خاک بصره رسیدیم جمعی از اهل کشتی
پیاده شدند و به بصره رفتند من با جمعی از اهل عجم آن شب را
در همان جهاز که روی شط العرب لنگر انداخته بود بیتوته کردم
چون کشتیهائی که از بندر ابوشهر به بصره میروند بواسطه رفتن به بغداد
به کشتیهای کوچکتر باید تبدیل شوند لهذا همینکه آفتاب طالع شد
کشتی مخصوص شط بغداد رسید و عابرین اسباب خود را بان کشتی
کشیدند منهم اسباب خود را در آن برده دو تذکره گرفتم چون
نمیدانستم که باید این دو تذکره را با خود حاضر داشته باشم که بهر شهر وارد
باجزاء اداره تذکره بنمایم آنها را در میان اسباب خود گذاشته
شنیدم که کشتی تا عصر بجهة حمل و نقل عابرین و مال التجارات
متوقف است لهذا از کشتی پیاده شده که به بصره روم و آذوقه خریداری
نموده ضمناً سیاحتی کرده باشم در آنجا مع مرسوم بمقام علم و عمارات
بسیار دکاکین و انبارهای متعدد بود همینکه بوسط بازار رسیدم یکی از اجزاء
اداره از من مطالبه تذکره نمود جواب گفتم که تذکره ها را در میان
اسباب خود در کشتی است نهاده ام از من نپذیرفت و دو ریال از من گرفت

که باید پول بدهی و تذکره بگیری سلسله ابرام و وقاحت از جانبین
بحرکت آمده بعجب که یک حرفی گفت از من جواب سختی شنفت
آتش نزاع بدان جهت و وسوسه ابلیس چنان شعله ور گردید که کار بچوب
و سنگ و مشت کشید در اثنای آن حال مرا نظر بسیلی افتاد از راه غلبه و استیلای
خشم حرم شده آن سنگ را برداشته بجانب او افکندم بر سرش آمد و شکست
در آنحال چند نفر از سربازان عثمانی مرا گرفته پیش بزرگ خود بردند امر بحبسم کرد
غصه در حالتی از اسباب لوازم سفر و نداشتن عاقبت این کار زیر خطر پریشان
حالم داشت پیوسته نفس خود را ملامت میکردم که چرا طاقت شنیدن
یک کلمه حرف سخت نیاوردی و خود را گرفتار رنج و الم نمودی نعم ما قال
هرکه عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست و هرکه چیزی در آغاز
بدیده دقت دید در انجام آن ندامت ندید و هرکه از راه انصاف
بگردید شایسته هدایت نگردید آخر الامر دانستم که مصداق فرمایش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله «الشباب شعبة من الجنون»
جنون و نادانی ملازم و باعث صدمات گردیده

J'avais depuis longtemps le désir de faire le pèlerinage au seuil du Saint

Tombeau d'Emam Hossein le Seigneur des martyres (que des millions d'hommages lui soient rendus ainsi qu'à ses aïeux), mais les routes étaient fermées par suite d'une défense du gouvernement, ce ne fut qu'en 1299, que l'on permit aux pèlerins de se rendre dans les lieux saints, ce jour là le bruit du tambour des pèlerins se fit entendre partout, le plaisir que j'avais d'aller en pèlerinage me décida à partir immédiatement.

Je quittai Chiraz pour Bandar Bouchir le quinzième jour du mois de Zi-ghadeh.

Trois jours après, dans l'après midi, je m'embarquai à bord d'un bateau à vapeur qui leva l'ancre

une heure avant le coucher du soleil. Nous arrivâmes à Basserah le lendemain vers le soir. Quelques uns des passagers débarquèrent, quant à moi je passais la nuit, en compagnie de quelques Persans, à bord du bateau qui se trouvait mouillé sur le chattol arab.

Les bateaux de Bouchir ne vont que jusqu'à Basserah et il faut, pour aller à Bagdad, s'embarquer sur des bateaux plus petits. Le matin, au lever du soleil, un des bateaux faisant ce service arriva sur le chattol-arab, les passagers transportèrent leurs effets sur ce navire, j'en fis autant de mon côté. Je me munis de deux tazkereh (passe-ports) nécessaires pour mon voyage.

Comme j'ignorais qu'il fallait montrer ces passeports aux autorités de chaque ville ou village, j'avais placé ces papiers dans mes effets.

J'appris que le navire était obligé de rester à l'ancre jusque vers le soir, pour l'embarquement des marchandises et des passagers, je descendis à terre dans l'intention d'aller à Bassorah pour y acheter des provisions et en même temps me promener.
A l'endroit où je débarquais, et qui est appelé Mogham Ali, se trouvait de nombreuses constructions et caravanserails; à peine étais je entré les faubourgs qu'un des employés du gouvernement me demanda

mon passe port, je lui répondis que ce papier se trouvait dans mes effets à bord, il n'ajouta pas foi à mes paroles, et m'arrêta en me disant: il faut me donner de l'argent et recevoir un passe port, il insista pendant que je resistais de mon côté, il m'insulta, je lui répondis vertement. La dispute s'envenima tel point que nous en arrivâmes aux coups de bâton et aux coups de poings, à ce moment j'apperçus une pierre, la fureur m'aveuglant je la saisis et la lançais sur mon adversaire, il fut atteint à la tête qui se fendit.
Des soldats Turcs qui se trouvaient là me saisirent et m'emmenèrent

devant leur chef, lequel ordonna de m'emprisonner.

Je fus très affligé et désolé de me voir séparé de mes effets de voyage, sans savoir quel serait la solution de cette dangereuse affaire. Je m'adressais les reproches suivants: pourquoi n'avoir pas entendu avec patience les paroles vives de cet individu, pourquoi me suis-je fâché? A bien dit celui qui a dit: quiconque a prévu la conséquence d'une action ne se plaint pas de cette conséquence plus tard, et quiconque a soigneusement examiné le commencement d'une chose n'aura pas à s'en repentir à la fin, quiconque s'écarte de la voie

juste ne mérite pas d'être placé sur le droit chemin. Enfin je compris la vérité des paroles du Prophète de Dieu, (que les bénédictions de Dieu soient sur lui et sur sa famille): La jeunesse est un rameau (branche) de la folie. Je compris dis-je que la folie et l'ignorance sont les causes de mes malheureux.

le pèlerin	زائر	Le pèlerinage	زیارت
soudain, adj	فوری	le seuil	عتبه آستانه
le bruit قیروقال	صدا	la dévotion	دینداری
le tambour	طبل	le tombeau	مقبره
décider	عزم کردن - الزام کردن	le martyre	شهید
immédiatement	فوراً بالذات	l'aieul, sm.	جدّ
s'embarquer	سوار کشتی شدن	par suite	بناءً علیه
à bord	کنار	la défense	منع

کشتی بخار	bateau à vapeur	قصد	l'intention
لنگر کشتی	l'ancre, sf	تفرج کردن	se promener
عابر	le passager	محل	l'endroit, sm.
از کشتی بیرون شدن	débarquer	عمارت بناء	la construction
یکی من - در خصوص من	quant à moi	همینکه	à peine
لنگر انداختن - متناکرشدن	mouiller	اول اطراف شهر - محله بیرونی	faubourg
لنگر انداخته	mouillé, adj.	گماشته عامل	employé
خدمت کردن	faire service	وثوق - باور اعتماد	la foi
نقل - کوچ	transporter	ستیزه کردن - مدافعه	résister
مال - اسباب	l'effet, sm.	بی حرمتی نمودن	insulter
کشتی	le navire	بسختی - شدیداً	vertement
آنقدر چندان	autant	مجادله ستیزه	la dispute
آماده و تهیه کردن	munir	بدرجه غیظ رسیدن / بدرجه خشم رسیدن	s'envenimer
تذکره	passe-port	عصا - چوبدست - چماق	le bâton
حکومت	l'autorité, sf.	مشت	le poing
کشتی سواری	l'embarquement, sm.	غضب خشم	la fureur
مال التجاره	la marchandise	نابینا کردن (عقل از دیده برفتن)	aveugler

گرفتن	saisir	ملامت	les reproches
انداختن	lancer	هرکس	quiconque
خصم	l'adversaire, sm.	مآل بینی - دوراندیشی	prévoir
شکافتن	se fendre	انجام خاتمه	la conséquence
حکم کردن	ordonner	بادقت	soigneusement
در زندان کردن	emprisonner	ملاحظه و دقت کردن	examiner
محزون غصه	l'affligé, sm.	آغاز ابتداء	le commencement
محزون	désolé	پیغمبر	le prophète
جدا شده	séparé	رحمت	la bénédiction
انجام عاقبت	la salutation	شعبه	le rameau
جنون	la folie	شعبه	la branche

خلاصه بهزار وسیله فرار دو روز در حبس بودن مبلغی پول همراه داشتم تعارف داده
مستخلص گشتم اما افسوس کشتی رفته و مایحتاجم در کشتی مانده خود را بیچاره دیدم
یک دو ساعت در اطراف شط گردش کرده چون مکانی خلوت یافتم
خواستم خودرا شستشو کنم داخل نخلستان بصره شدم لباس خودرا
بیرون کرده پارچه بکمر بسته داخل آب شدم همینکه سر در آب فرو برده

یکی از طرّاران عرب که در پناه درختی پنهان شده بود لباسم را برداشته فرار نمود
ناچار از آب خارج شده بر اثر وی بدویدم بگرد او نرسیدم حیران و پشیمان
با تن عریان وارد شهر بصره شدم که شاید کسی را بیابم که بر جراحتم مرهمی گذارد
و بر حالم رحمی نماید چون به بازار رسیدم با هر که سخنی گفتم جوابی نمی‌گفتند
و مرا دیوانه و از عقل بیگانه می‌پنداشتند در آن اثنا شخص ولایتی از اهالی شیراز
که ساکن بصره بود مرا گفت از حال تو پیداست که در این شهر غریبی از کجائی
من اظهار کردم و حالت خود را از اول تا باخر باز گفتم مرا به دکان خود
دعوت کرد چون پای در دکانش نهادم سه نفر از تجار را آنجا دیدم بطمع
تحصیل نانی که سد جوع کنم گفتم من از اهل علمم و باین حالت گرفتار شده‌ام
یکی از آنها گفت اگر عالم بودی خود را در مهلکه نمی‌انداختی پس تو از چه بلافی
گفتم در خط خوش‌نویسم گفتند در اینجا خط مطلوب نیست و خوش‌نویس محرومی
گفتم از رمل و اعداد و شطری خوانده‌ام یکی از ایشان بطعنه گفت نقش زاد
در صنعت این کلات نسبت حماقت بدانیال پیرت چه شد که قرعه
نگفتندی و زائچه نشدی و مستقبل حالت خود را نفهمیدی

Enfin après avoir employé mille moyens

et être resté en prison pendant deux jours, je donnais la somme d'argent qui j'avais sur moi, et je sortis de prison.

Malheureusement le bateau était parti avec mes effets, et je ne savais que faire. Je me mis en me promener le long du fleuve, ayant apperçu un endrait écarté, j'eus l'envie de me baigner. J'entrais sous une bouquet de palmiers pour m'y deshabiller, après avoir entouré mes reins d'une serviette, j'entrais dans l'eau. À peine avais-je plongé qu'un voleur arabe, qui en me voyant s'était dissimulé derrière un arbre, emporta mes vêtements. Je fus obligé de sortir de l'eau et de lui courir après, je ne pus

کتابخانه مجید موحد
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

parvenir à l'atteindre. Confus et affligé, je entrais sans aucun vêtement dans la ville de Basserah, cherchant quelqu'un qui put me venir en aide et avoir pitié de moi. Toutes les personnes auxquelles je m'adressais, me prenaient pour un fou et ne me répondaient pas.

Sur ces entrefaites je rencontrais dans le bazar, un barbier chirazien qui me dit: en voyant votre état je m'apperçais que vous êtes un étranger à cette ville, d'où êtes vous? Je lui répondis en lui racontant ce qui m'était arrivé depuis le commencement jusqu'à la fin. Il m'invita à venir dans son magasin, au moment où j'y mettais les pieds

کتابخانه مجید موحد
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

j'aperçu trois négociants de Basserah. Le désir d'avoir du pain pour calmer ma faim m'obligea à m'adresser à eux, je leur dis je suis un religieux instruit qui se trouve dans un triste position. L'un d'eux me dit: si vous étiez réellement un homme instruit vous ne seriez pas tombé dans ce malheur, vous êtes par conséquent un ignorant. Je leur dis: j'ai une très belle calligraphie ils me répondirent la belle calligraphie et les calligraphes ne sont pas estimés ici. Je leur dis: j'ai appris quelque peu la science de la géomancie; un de ces négociants me dit alors en me blamant: vous pouvez être certainement comparé

dans cette science au célèbre Daniel, pourquoi ce fait-il que vous n'avez pas consulté le sort et tiré votre horoscope afin de connaître votre avenir?

dissimuler	تافر - قصد فرو پنهان کردن	La prison	محبس
derrière	عقب	la somme	مبلغ
emporter	بردن - با خود بردن	sortir	خارج شدن
être obligé	ناچار بودن	se promener	گردش و تفرج
courir	دویدن	le long	طول دراز
sans vêtement	عریان پا برهنه	le fleuve	شط
l'aide	معاونت کمک	l'endroit écarté	مکان خلوت
avoir pitié	رحم و شفقت داشتن	bouquet de palmier	نخلستان
fou	دیوانه	deshabiller	برهنه شدن
le barbier	دلاک	entourer	احاطه کردن
à la fin	تا آخر	le rein	کمر
le magasin	دکان	la serviette	پیش بند - لنگ
le négociant	تاجر	plonger	سر زیر آب کردن - در آب رفتن

estimer	حرمت و قدر داشتن	calmer	تسکین - آسوده کردن
le géomancien	رمال	la faim	گرسنگی
certainement	یقیناً	instruit	عالم
comparé	شابه همتا	réellement	حقیقةً
célèbre	معروف مشهور	par conséquent	علیهذا
consulter	استعلام	estimé	معتبر محترم در قرار
le sort	قرعه - قسمت	la géomancie	رمل

دیگری از روی استهزاء گفت یقین که از علم کیمیا هم باخبری منهم محض سنجیدن درایت و عقل ایشان گفتم آری پاره از آنها و بعضی از اصطلاحات و معنی این عمل را میدانست در این باب از من سؤالی نمود تا عقاید خود جواب صحیح بشنود آغاز دلجوئی و مهربانی کرد و از گفته های خویش که مانند نیش عقرب بقلب من اثر کرده بود معذرت خواست همه متفقاً با من گرم یگانگی مکالمه شدند صحبت ایشان با من چون آتش در پنبه در گرفت و از هر جا طرح داستانی میریختند و از مقصود خویش سخن میراندند تا مرا بخانه خود دعوت نمودند و پیوسته میگفتند نظم مهمان گلزار گلشن اقبال و رحمت است سرمایه بهار برومند دولت است

با جان کنند مضایقه هر کس مهمان نا آشنای قاعدهٔ آدمیت
پس مرا بخانهٔ خود برده عمامه بر سر نهادند و لباس پوشانیدند و نوازش کردند
روز دیگر پرسیدند که از لوازم امتحان این عمل هرچه لازم حاضر کنیم
گفتم ای دوستان اکسیر حاصل علم و سیاحت نیست که بشما میگویم
که در این روزگار جمیع از مردم بدین هوس مرده‌اند و حسرت وصول باز آرزو
بخاک بردند از این خیال محال شما را بر سرابست تعجب نمایید که نتیجه
اش پریشانی حال و فایده‌اش نقص النفس و اموال است اکسیر اعظم
آن است که راه علم و دانش جویید و طریق هدایت پویید که موجب
آسایش و تقرب بسوی خداست و فریب مردم مکار طرار را نخورید و
این اصطلاحات لاطایل که خود را واجد اکسیر اعظم میدانند
باور نکنید که آنچه میگویند دامی است که مردم طماع را خام کنند
و مال نقد آنها را اخذ نمایند اگر اینان دارای اکسیر اعظم بودند
محتاج باموال دیگران نمیبودند و در نزد احدی دعوی داشتن آن نمیکردند
گفتند با چشم خود دیده‌ایم که بعضی درویش و سیاحان مملکت هندوستان

و غیره مس و زیبق را طلا و نقره کرده‌اند جواب گفتم آنچه را که دیده‌اید
شعبده و طراری بوده چنانچه منهم در این سن قلیل از این قبیل خدعه و
تزویر بسیار دیده‌ام خاطر دارم یکی از سیاحان بشیراز آمده و ادعای
داشتن این علم را نموده و در حضور چند نفر قدری مس در بوته کرده گردی
بر آن پاشیده روی آتش گذارده ذوب کرد طلائی در نهایت صفا
بایشان نشان داد همه با او اظهار عبودیت کردند تا یکی از متمولین او را
بخانهٔ خویش برده بعد از چند روز که از او پذیرائی کرد مقصود خود را
بیست نمود آن شخص مکار طرار بجهة تدارک لوازم این کار مبلغی معتد
از آن بیچاره گرفته شب بمقام فرار نمود بعد معلوم شد که آن شخص تزویر
قدری طلا در جوف ذغالی کرده بود و بجای یکی مس را از بوته ربوده
آن ذغال را سر بوته گذاشته بعد از اشتعال آتش طلا در بوته افتاده
ذوب شده و جمعی را گرفتار این خیال خام کرده است عجب تر اینکه
آن شخص بیچاره که مبلغی خسارت کشیده و فریب خورده بود سالها افسوس میخورد
که من قابل وصول باین علم نبودم اگر نه این مرد کامل دارای این عمل بزرگ بود
چرا که بچشم خود دیدم که در مدت یک ساعت مس را طلا نمود

L'autre en se moquant de moi me dit: sans doute vous connaissez aussi la science de la pierre philosophale, je répondis oui, pour connaître la hauteur de leur esprit. L'un d'eux, qui connaissait quelques termes dans de cette pratique, m'interrogea sur ces termes et il entendit de moi une réponse juste en conformité avec ce qu'il pensait lui-même, ce qui le fit changer alors de façon à mon égard me traita poliment et s'excusa des paroles qui m'avaient froissé.

Tous se mirent à causer amicalement avec moi et d'une façon pleine d'amabilité, ils me parlaient de toute espèce de choses, et de

temps en temps la conversation revenait sur la question de la pierre philosophale qui était leur but, il répétaient souvent ces vers. — « L'hôte est une fleur du parterre du bonheur et de la miséricorde, il est le capital du printemps fertile de la richesse. Celui qui ne se sacrifie pour son hôte ignore les règles de l'humanité. »

Ils m'amenèrent chez eux, me donnèrent un turban et des habits pour me vêtir. Le lendemain ils me dirent: dites nous tout ce qui vous est nécessaire pour l'expérience de la pierre philosophale afin que nous vous le préparions.

Je leur dis: Mes amis la véritable pierre philosophale que je possède est

la science et l'expérience acquise par moi dans mes voyages. Suivant cette expérience je vous dirai que de notre temps il s'est rencontré beaucoup d'individus qui comme vous, étant à la recherche de la pierre philosophale, sont morts sans avoir rien trouvé et ont emporté avec eux dans la tombe leur désir.

Abandonnez donc cette idée qui n'a d'autre utilité que de troubler l'esprit et de faire perdre la santé et l'argent. La véritable pierre philosophale est la recherche de la science et du droit chemin, qui donne la tranquillité à l'âme et nous rapproche de Dieu. N'écoutez pas les mensonges des fourbes et des menteurs, ne croyez pas

les gens qui vous diront avoir trouvé la pierre philosophale, car c'est un piège qu'ils tendent aux personnes avides pour obtenir d'elles de l'argent, si cela était vrai ils ne s'en vanteraient pas. Ils me dirent nous avons vu nous-même certains Darviches et voyageurs, venant des Indes ou d'autres lieux, qui changeaient le cuivre et le mercure en or et en argent. Je leur répondis: ce que vous avez vu était de la prestidigitation et de l'escamotage, car, moi-même, malgré ma jeunesse j'ai eu l'occasion de voir bien souvent des tours de cette espèce. Je me souviens avoir rencontré un jour à Chiraz, un voyageur qui prétendait avoir le secret de la pierre

philosophale, il fit en présence de quelques personnes l'expérience suivante: après avoir placé dans un creuset un peu de cuivre et de la poussière il fit fondre le tout au feu, puis il en retira de l'or parfait. Tout le monde l'admira à tel point qu'un riche personnage le fit venir chez lui; après l'avoir bien traité pendant quelques jours il lui exposa le but de son désir. Ce prestidigitateur qui était un filou lui soutira, pour faire ses expériences, une certaine somme d'argent, pendant la nuit il prit la fuite. On apprit plus tard que cet individu avait dissimulé de l'or dans l'intérieur d'un morceau de charbon et avait

pendant qu'il faisait son expérience, escamoté le cuivre et placé le morceau de charbon sur le creuset, sous l'action du feu l'or se dégagea et tomba dans le creuset, c'est ainsi qu'il captiva l'imagination des assistants.

Ce qu'il y a de plus étonnant c'est que le malheureux, qui avait été volé, ne cessa de se plaindre pendant plusieurs années, disant qu'il n'était pas capable d'avoir la science de cet homme savant, en ajoutant qu'il lui avait vu, en l'espace d'une heure, changer le cuivre en or.

pratique	عمل	se moquer	استهزا نمو
interroger	پرسیدن	sans doute	بی شک
la réponse	جواب	le terme	اصطلاح

la richesse	دولت
la règle	قاعده
l'humanité	انسانیت
le turban	عمامه
amener	با خود آوردن - آوردن
vêtir	لباس پوشانیدن
expérience	تجربه
acquérir	کسب - اندوختن
emporter	با هم بردن
préparer	آماده ساختن
la tombe	قبر - سنگ قبر
abandonner	ترک کردن
l'idée	خیال
troubler	پریشان شدن
la tranquillité	آسودگی
l'âme	جان - نفس
rapprocher	نزدیک کردن

conformité مطابقه	موافقت
penser	فکر کردن
changer	تعویض تبدیل
traiter مذاکره	سخن راندن
poliment	مؤدبانه
correctement	صحیحاً
excuser	معذرت خواستن
amicalement	دوستانه
amabilité	مهربانی دلربائی
la question	سؤال
répéter	تکرار
l'hôte	مهمان میزبان
le parterre	گلستان
bonheur	اقبال
le capital	سرمایه
le printemps	بهار
fertile	برومند حاصلخیز

mensonge	دروغ
fourbe	مکار
le menteur	دروغگو
tendre	گستردن
avide	طماع حریص
se vanter لاف	خودستائی
le cuivre	مس
le mercure	زیبق جیوه
la prestidigitation	شعبده
l'escamotage	طراری
escamoter	نابدید کردن
l'occasion موقع	فرصت
prétendre	ادعا
le secret فن صنعت	پنهان
en présence	در حضور
le creuset	بوته
tours چابکتر شعبده	دفعه

la poussière	گرد غبار
fondre	ذوب کردن
retirer	بیرون کشیدن - تحصیل
admirer	تعجب کردن
le prestidigitateur	شعبده باز
le filou	طرار
soutirer	بدست آوردن
la fuite	فرار
dissimuler	پنهان کردن
l'intérieur	جوف درون
le charbon	زغال
le morceau	پارچه تکه
se dégager	رها شدن
tomber	افتادن
captiver	گرفتار کردن
imagination	تصور قوه مخیله
l'assistant	حاضر

و هم برای ایشان حکایت کردم که در شیراز مرد غریب را دیدم ادعا کرد که من میتوانم آهن
و مس و سرب و قلع را نقره کنم روزی چند نفر از مردمان احمق و طماع از او
خواهش مشاهده این عمل را نمودند آن مرد غریب قدری قلع و راسخت خواست برایش
حاضر کردند در بوته کرده روی آتش گذارده در مدت یک ساعت بواسطه رایحه
راسخت آن قلع که بغایت سریع الذوب است قائم النار شده بایشان نشان داد
از مشاهده آن جملگی او را احترام و اظهار ادب بسیار نمودند و کف زنان دست و
پایش را بوسه دادند چون در قلع مذکور قائم النار رعاع الطاهر خرد شکستند لیکن
که لازمه اوست عیبی بدیدند و آن شخص مکار ایشان را برفع آن عیب وعده داد
آن بیخردان انسان صورت و حیوان سیرت یقین کردند که او دارای این عملیات
و میتواند که قلع و آهن و مس و سرب را نقره و طلا کند
پس طرار مذکور وجهی برای فراهم آوردن دوائی جهت رفع شکستن قلع مذکور از آنها
دریافت کرده و همه روزه آنها را با تمام این کار وعده میداد و ضمناً دیگر از ایم
بواسطه همین قبیل اصطلاحات مبهم فریب داده مبلغی معتد به فراهم کرده از شیراز
فرار اختیار نمود
همینکه تجار مذکور این نصایح را از من شنیدند مرا از تشکر و دوست خود پنداشته
اظهار امتنان کردند و مبلغی تعارف دادند با کشتی بادی روانه نجف اشرف شدم

Je leur racontai que j'avais aussi vu à Chiraz un étranger qui prétendait pouvoir convertir en argent le fer, le cuivre, le plomb ou l'étain.

Un jour des hommes nigauds le prièrent de leur montrer cette expérience, l'étranger leur demanda de l'étain et de l'antimoine, ils lui apportèrent ces matières qu'il plaça sur le feu, dans un creuset qu'il mit sur le feu, au bout d'une heure, par suite de l'alliage avec l'antimoine, l'étain, qui fond rapidement, se durcit, il leur montra le résultat de son expérience, ce que voyant ils lui témoignèrent beaucoup de respect et lui rendirent hommage, puis ils se mirent à l'applaudir et

à baiser ses mains et ses pieds.

Comme aucun défaut ne se montrait dans cet étain durci, à part celui de pouvoir se briser, il leur promit de remédier à ce vice. Ces ignorants dont la forme visible était celle de l'homme, mais dont la conduite était celle de l'animal, furent persuadés qu'il connaissait cette science et qu'il pouvait convertir en or et en argent l'étain, le fer, le cuivre, et le plomb.

Enfin, le filou en question s'était fait donner tout ce dont il avait besoin pour préparer les matières nécessaires à empêcher l'étain de se briser; tous les jours il leur promettait de terminer son opération.

Il trompa de la même façon d'autres personnes et leur extorqua de l'argent et finalement s'enfuit de Chiraz.

Ces négociants après m'avoir écouté manifestèrent de la confiance à mon égard et me considérèrent comme un ami et comme un homme franc. Ils me firent cadeau d'une certaine somme d'argent qui me permit de m'embarquer sur un vailier à destination de Nadjaf.

se durcir	سخت شدن	Convertir	بدل کردن - گردانیدن
le résultat	نتیجه	l'étain	قلع
témoigner	اظهار و بیان کردن	nigaud	احمق
le respect	احترام	l'antimoine	راسخت
rendre	ادا، بکار آوردن رد کردن	matière	جسم - ماده - جوهر
applaudir	تحسین کف زدن	rapidement	بطور سرعت

besoin	احتیاج حاجت	baiser	بوسیدن
empêcher	منع	défaut	عیب
terminer	اتمام تکمیل	durci	سخت شده
opération	عمل صنعت	à part	بجز الا
tromper	فریب دادن	se briser	خورد شدن شکستن
extorquer	بعنف و زور گرفتن	promettre	وعده دادن
finalement	در آخر	remédier	معالجه کردن - تهیه دوا
s'enfuir	گریختن فرار نمودن	vice	عیب
manifester	اظهار و آشکار کردن	la forme	شکل - هیئت
la confiance	وثوق اعتماد	visible	مرئی مشهود
franc	راستگو [illegible]	la conduite	روش سلوک
le vailier	کشتی بادی	l'animal	حیوان
distination	مقصد محل منظور	persuader	باور کردن
d		en question	مذکور

هشتم شهر ذی حجه هزار و دویست و نود و نه بسلامتی وارد نجف اشرف شده و
بزیارت آن عتبه عالیه مشرف گردیدیم از خاک آن مکان شریف
نسیم بهشت عنبر سرشت دریافتم و از هوایش مدد روح برگرفتم

مدت یکهفته مشغول زیارت و عبادت بودم بعد برای زیارت مخصوصه دهه اول
محرم روانه کربلای معلی گردیدیم و تکالیف تشیع و مسلمانی را مجری داشتم هم در آنجا
رفقای سفر مرا که در بصره مفارقت حاصل شده بود ملاقات کرده اسباب خود را
دریافت ساختم و باتفاق ایشان به کاظمین و سامره (سر من رأی) رفتم
بعد از فراغ از زیارت عتبات عالیات مقضی المرام شب بیست و هفتم
شهر صفر هزار و سیصد وارد شیراز گردیدم رشته مودت چند نفر جوان
از ساکنین مدرسه آقا باباخان باز مرا با آن مدرسه کشید کما فی السابق
با غیر ایشان معاشرت نکرده بیشتر از پیشتر موجب بروز عداوت سابقه
آن منافقین شده پرده شرم و حیا را دریده در مقام اذیتم برآمدند و آنچه
از اسباب و ما یحتاج که در حجره مسکونی خود داشتم شب هنگام سرقت نمودند
مدتی با آنها بمدارا و زبان خوش صحبت میکردم و با ایشان طریق ملایمت می پیمودم
ولی آنها باطناً و ظاهراً بنای خصومت را با من داشتند هر صباح از روز
همان بروز تازه دله در است تا آنکه میان من و ایشان بنزاع کار انجامید
و هر ساعت آتش فتنه افروخته و علم ستیزه و تعصب افراخته تر میشد
و چندانکه من طریق مصالحه را پیش میگرفتم بجائی نمیرسید

[illegible] چهار سالی که در آن مدرسه عمرم ببطالت تباه گشت چاره دیگری نیافتم
الا کناره گرفتن از آن مدرسه در شرف خروج بودم که چند نفر از آنها
قصد جانم کردند منهم طریق دفاع را پیش گرفته بیاری خداوند عالم با تن ضعیف
چند نفر از آنها را بضرب چوب از خود دور کردم بدون آنکه آسیبی بخودم رسد
همان شب از مدرسه مذبوره فرار اختیار کرده بمدرسه مرحوم میرزا علی اکبر واقعه
در صحن مقدس امامزاده لازم التعظیم امیر سید محمد علیه السلام شتافتم
در حقیقت از هر جهة از میان مدارس شیراز منتخب و ممتاز است مدت
سه سال هم در آن مدرسه روزگارم در گفتگوی ان قلت قلت گذشت

J'arrivai en bonne santé à Nadjaf, la vénérée, le vingtième jour du mois de Zel-Hedjeh 1299, et je eus l'honneur de visiter ce Saint lieu dont je respirais le zéphir parfumé d'ambre, semblable à celui du paradis, mon âme s'en réjouit. Je passais une semaine consacrée aux dévotions

et à la prière. Je me mis ensuite en route, pour arriver à faire le pélerinage spécial de Karbala dans la première dizaine du mois de Moharram et satisfaire ainsi aux devoirs le religieux chites et musulmans. Je rencontrai dans cette ville mes compagnons de voyage qui s'étaient séparés de moi à Basserah et je retrouvai en même temps mes effets.

Nous partîmes ensemble pour Kazemeïn et Samarreh. Après avoir terminé mes divers pélerinages au lieux saints et atteint le but que je m'étais proposé, j'arrivai à Chiraz dans la nuit de vingt-septième jours de mois de Safar 1300.

Les liens d'amitié qui m'unissaient à quelques bons amis de l'école d'Agha Baba Khan m'y firent retourner.

Je continuai à ne fréquenter personne autre que ces derniers; l'inimitié qui me séparait des autres, qui étaient des hypocrites, devient plus forte qu'auparavant.

Ils déchirèrent le voile de la pudeur et se mirent à me maltraiter. Ils me volèrent une nuit tous les objets qui je possédais et qui se trouvaient dans la chambre que j'habitais. Je les avais traités pendant long temps d'une façon amicale et avec des manières aimables, tandisque de leur côté, intérieurement et extérieurement, ils me manifes-

taient de l'hostilité.

Hemistiche. — « Le vase ne laisse suinter que ce qu'il contient. »

Cela dura jusqu'à ce que nous fûmes absolument brouillés malgré tout mes efforts pour arriver à une réconciliation.

Après avoir passé dans cette école quatre années inutiles, je fus obligé de la quitter. Au moment de mon départ quelques uns des étudiants de cette école se précipitèrent sur moi pour m'attaquer, après avoir mis ma confiance en Dieu, je leur résistai, et malgré mon corps chétif, je parvins à éloigner quelques uns d'entre eux à coup de bâton,

sans avoir été maltraité moi-même.

La même nuit je pris la fuite et j'allai à l'école de feu Mirza Ali Akbar qui se trouve dans la sainte cour du respectable Emam Zadeh Amir Seïd Mohammed (sur qui soit le salut) et qui est une des meilleurs écoles de Chiraz. J'y passai trois ans à étudier la logique.

consacrer	مخصوص ساختن مخصوص کردن	Vénéré	محترم عظیم الشأن
dévotion	دینداری	visiter	زیارت کردن
la prière	عبادت	saint lieu	مکان مقدس
satisfaire	خرسند کردن	respirer	استشمام تنفس
chiite	تشیع	parfumé	معطر
musulman	مسلمان	l'ambre	عنبر کهربا
ensemble	باهم	semblable	شبیه مانند
divers	مختلف	l'âme	روح جان

suinter	تراویدن - تراوش کردن	se proposer	قصد کردن
contenir	در بر داشتن - اندرون داشتن	séparer	جدا شدن
absolument	بالکلیه	hypocrite	منافق - زرق پیشه
malgré	با وجود آنکه	auparavant	سابقاً
brouiller	قطع مهر کردن - برهم زدن افعال	déchirer	دریدن
réconciliation	مصالحه	le voile	پرده
le départ	عزیمت رفتن	voler	دزدیدن - پریدن
se précipiter	خود را بزیر انداختن	habiter	سکنا داشتن
attaquer	حمله هجوم	tandisque	در حال آنکه
résister	مقاومت کردن	intérieurement	باطناً
chétif	ضعیف حقیر	extérieurement	ظاهراً
le bâton	عصا - چماق	l'hostilité	عداوت
la logique	علم منطق	le vase	ظرف

حکایت

بعد از خروج از مدرسهٔ آقا بابا خان و دخول در مدرسهٔ میرزا علی اکبر یکی از دوستان زبان بملامتم گشود و گفت با وجود یکه از حالت اشرار آن مدرسه اطلاع بودی دیگر بار چرا در آن منزل نمودی و خود را

در ورطهٔ هلاکت انداختی و مورد اذیت نااهلان ساختی جواب گفتم محبت خوبان اهل آن مدرسه ام باعث شده و انس با یکانشان مرا بآن مکان کشید از شنیدن این جواب در مقام اعتراض برآمد و اولاً از عالم محبت از من پرسید گفتمش محبت است که باعث ایجاد و محرک سلسله عبادات است قوله تعالی (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف) بتحقیق کلام من رسید و از این سبب معنی این لفظ دیگر گفتم بیت طاقت منکران محبت قبول نیست
صد بار اگر بچشمه زمزم وضو کنند و چون حقیقت محبت واضح اهل عرفان است که کلی اینها از آن محبت که سرچشمه فیض حضرت احدیت مخمر است اگر بعضی از دوستانشان در خانه پرآزار دشمن باشد باز توجه اینها از آنکه نه قطع نمیشود و ترک علاقه و صحبت دوست خود روا نمیدارند

Histoire

Après ma sortie de l'école d'Agha Baba Khan et mon entrée dans celle de Mirza Ali Akbar, un de mes amis m'adressa des reproches

en me disant: Puisque vous connaissiez déjà la mauvaise réputation des élèves de cette école pourquoi y êtes-vous retourné et vous êtes-vous exposé aux dangers de tous les ennuis et désagréments? Je lui répondis, si je suis retourné dans cette école c'est par affection, pour les bons élèves qui s'y trouvent. Après avoir entendu ma réponse, mon ami me posa la question suivante: expliquez-moi d'abord ce que c'est que l'affection. Je répondis: l'affection est la cause de l'existence et celle qui donne la vie aux générations humaines. Dieu a dit: « J'étais un trésor caché et j'ai aimé qu'on me con-

naisse » Il ne comprit pas mes paroles, et nia la vérité de l'affection.

Je dis alors, Vers. — « La prière de celui qui nie l'affection n'est pas agréée par Dieu quand bien même il se purifierait cent fois dans l'eau du puits de Zamzam. »

La véritable affection est réellement le propre du caractère des habitants de Kerman ; puisque Dieu a pétri le corps de ces habitants avec l'eau de l'affection. En effet le Kermani, sachant que dans une maison pleine d'ennemis il se trouve un de ses amis, n'abandonnera pas pour cela cette maison et y retournera quand même.

خروج	La sortie	مخفی	caché
دخول	entrée	انکار نمودن	nier
نام شهرت	réputation	قبول کردن	agréer
ملال	l'ennui	اگرچه	quand bien même
کراهت عیب	désagrément	تطهیر وضو ساختن	se purifier
محبت عشق	affection	چاه	puits
بیان نمودن تعبیر	expliquer	خاصه جمع	le propre
اول مرتبه	d'abord		caractère
وجود	l'existence	خمیر کردن	pétrir
تناسل توالد	générations	درحقیقت	en effet
دفینه گنج	le trésor	مقرر داشتن - وضع - طرح - اقعاد - اثبات	poser

وقتی مایل شدم بتحصیل علم طب زیرا که حکما و دانشمند فرموده اند «العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان» خدمت بعضی از اساتید مشغول بکسب طب عتیق گردیدم و نهایت کوشش در فهم مسایلش نمودم در این حال یکی از دوستان بر خیالم واقف گشت و بکارم عارف بمقتضای دوستی مرا یاد آورد که در این ایام علم طب جدید فرنگ

مبتنی بر قواعد محکمه است بدرجهٔ ترقی نموده که معمولٌ به و معتمد علیه تمام عقلای روی زمین گردیده ناچار طالب این علم را باید از این طب جدید هم اطلاع کاملی حاصل باشد و هم سالک این طریق را شاید که سعی جمیلی در فراگرفتن زبان خارجه که کلیه علوم جدیده بآن مکتوب است نماید تا از تمامی مطالبش آگاه گردد اگرچه اغلب این کتب را بلغت تازی و فارسی ترجمه کرده اند لیکن بر عقلاء پوشیده نیست که آنچه از ترجمه که نتیجه فهم مترجم است بدست آید غیر آنست که اصل لغت را بخوانند و بفهمند که مثلی است معروف هر سری را عقلی و هر کسی را فهمی است و چون بعضی لغات علمی و صنعتی جدیده خارجه را در عربی و فارسی لفظی نبوده و کلمه وضع نشده لابد آن لغت را بعینه بعربی و فارسی نقل میکنند و کسیکه اطلاع کاملی از لغت خارجه ندارد میتواند خواند و معنی از آن نخواهد فهمید بعد از تفکر بسیار دیدم بهترین حقی مسلکی بدون اصیحی بنظر نمینماید باید اقلاً یکی از زبانهای خارجه را بیاموزم و در مقام تسهیل تحصیل این علم شریف برآیم لهذا همت بر تحصیل لغه فرانسه گماشتم و از جد و جهد دقیقه فروگذار نداشتم و موجب

ترجیح و تخصیص این زبان افصحیت و اشهریت آنست نسبت بزبانهای اهل اروپ چنانچه بر دانایان بصیر مخفی نیست که اکثر کتب علمیه بزبان فرانسه مسطور است و اغلب بلاد معموره را این طرز سخن گفتن منظور کلیه معاهدات دولتی و مطالب پلتیکی و اغلب نوشتجات تجارتی را بدین زبان نویسند و معرفت و دانائی این زبان را در ممالک اروپ علامت نجابت و تربیت یافته دانسته بدینجهت از زبانهای عمومی گویند

A un certain moment, j'eus le désir d'étudier la médecine, car, au dire des savants philosophes : « La science, en réalité se compose de deux sciences ; la science du corps et la science de la religion. » Je m'occuppai donc de l'étude de la médecine ancienne, auprès de quelques maîtres en cette science et je faisais tous mes efforts pour la comprendre. Dans

cette entrefaite un de mes amis fut informé de cela, et me donna des conseils amicaux à ce sujet. Il me fit remarquer qu'à notre époque la nouvelle science médicale Européenne, qui repose sur des bases solides, avait atteint un tel degrès de perfection que les savants du monde entier étaient obligés d'avoir recours à elle en toute confiance. Ceux qui recherchent cette science sont donc obligés d'étudier aussi, d'un façon complète, la nouvelle médecine Européenne; engagés sur cette voie ils doivent tâcher d'apprendre les langues étrangères, car tous les nouveaux traités de sciences

sont écrits en ces langues, qu'il faut connaître si l'on veut posséder la vérité, quant à cette science.

Quoique la plupart des ouvrages scientifiques aient été traduits en Arabe et en Perse, les gens instruits savent bien qu'une traduction est le produit d'une seule intelligence; autre chose est de trouver un mot et de le comprendre, car comme dit le proverbe très connu: "Chaque tête a son esprit et chaque individu a son intelligence. Comme il n'existe pas en arabe et en persan de termes pour exprimer les sciences et les arts modernes étrangers, et que ces termes n'ont pas été composés dans ces deux

langues, il a été nécessaire d'employer les mots propres étrangers. En conséquence, celui qui ne connait pas d'une façon parfaite les langues étrangères ne peut lire ces ouvrages scientifiques ni les comprendre.

Après avoir beaucoup réfléchi, je m'apperçus que ses paroles étaient justes, que ses conseils étaient sages, et que je devais apprendre au moins une langue étrangère afin me faciliter l'étude de la noble science médicale. C'est pourquoi je m'appliquai, de toutes mes forces, à l'étude de la langue française.

La raison pour laquelle je choisis la langue française est que

cette langue est une des plus éloquentes et une des plus connues, comparativement aux autres langues Européennes. Les savants éclairés n'ignorent pas que la plupart des livres scientifiques sont écrits en français et que dans presque tous les pays florissants on a le plus grand désir de parler cette langue. Tous les traités entre les Puissances, les questions politiques, et la plupart des lettre commerciales sont écrits en langue française. D'ailleurs, on sait bien qu'en Europe la connaissance du français est une marque de bonne éducation et d'instruction. C'est pourquoi l'on dit du français que

c'est la langue universelle.

استوار شدن - تکیه کردن	Reposer	عمومی	universelle
آگاه شدن	informer	ناچار کردن	engager
علم طب	la médecine	طریق راه	la vie
حکیم	le philosophe	تألیف	le traité
در حقیقت	en réalité	در خصوص	quant à
ترکیب کردن	composer	تألیف صنعت	l'ouvrage
بدن	le corps	علمی	scientifique
جهد	l'effort, s.m.	قوه مدرکه عقل عربی	l'intelligence
در اینباب	à ce sujet	مثل	le proverbe
آگاه کردن	faire marquer	معروف	connu
طبی	médical, adj	لفظ - لغه - اصطلاح	le terme
بناء شالوده	la base	بیان کردن	exprimer
مرتبه درجه	degrés	جدید	moderne
کمال	la perfection	علیهذا	en conséquence
رجوع کردن	avoir recours	کامل	parfait
اعتماد	la confiance	تفکر	réfléchir

اقلاً	au moins	معاهده	le traité
سهولت تسهیل	faciliter	دولت معظمه	la Puissance
شریف - نجیب	noble	سؤال	la question
سعی کردن مصروف داشتن	s'appliquer	تجارتی	commercial
انتخاب	choisir	از جهه دیگر	d'ailleurs
افصح	le plus éloquent	معرفت	la connaissance
بالنسبه	comparativement	علامت	marque
بصیر	éclairé	حسن تربیت	bonne éducation
معمور	florissant	اطلاع علم	instruction

چون در شیراز عالم باین علم منحصر بود سرکار آقا میرزا نصرالله خان که از منسوبان
بسیار خاص سرکار اجل اکرم افخم عالی آقای صاحب دیوان دام اقباله المتعالی است
و در تعلیم زبان و تقریر بیان گوی سبقت از همگنان ربوده و طریقه انسانیت
بقدم همت پیموده و کمالات صوری و معنوی را بتکمیل نموده ولی مرا با وی
مراقبتی و او را با من مرافقتی نبود لهذا بدست آویزی در صدد آشنائی او برآمدم
و فیض صحبتش را غنیمت میشمردم تا آنکه بنای مودت استوار و عقد اخوت
پایدار گردید از آن پس مقصود را بدست نمودم ما مرا را بند دل داشت

غره شهر ربیع الاول هزار و سیصد و [illegible] شروع بدرس نمودم و در مدت
سه سال فارغ البال بتحصیل زبان فرانسه پرداخته بقدر ظرفیت تعلیم گرفته
پس از مدت نه سال که در دار العلم شیراز و خاکش ادیب پرور است
و هوایش طراوت گستر ایام و لیالی را در مقام تکمیل مراتب بینائی و مدارج
دانائی که موجب شرافت انسانی است برآمدم شرحی از اخبار و آثار
و سطری از نصایح حکماء ابرار را در تجدید توقف در سواد اعظم دیدم و
با نظر دقت سنجیدم و سید کائنات و مفخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده «علیکم بالسواد الاعظم» توقف در غیر آن را خلاف
میزان عقل و ظاهر نقل فهمیدم شوق نهضت بدار الخلافه طهران صانها الله
عن الحدثان که امروز سواد اعظم ایران است بسرم افتاد روزگاری در این خیال بودم
و آنی از اندیشه نیاسودم و از آنجائیکه گفته اند ما کل ما یتمنی المرء یدرکه
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن شاهد این خیال آرزو وصال نمیداد
و فرط ناتوانی و ضعف و عدم مکنت سد راه بود تا روزی یکی از دوستان مخلص و
محبان خالص شرح حال مرا بحضرت لازم الشرافت جناب مستطاب اجل
اکرم عالی آقای صاحب دیوان ادام الله ایام عمره المتعالی و حکمران آن
سامان بوده عرضه داشته بود آن شخص بزرگ از فرط مرحمت و تفقد

شاهانه که در حق تمام ناس خاصه نسبت باهل علم و ادب داشت همت
بملاقاتم گماشت بدرک فیض حضور عنایت ظهورش نائل شدم
آنحضرت اظهار رأفت باین بنده مرحمت مخصوصی حاصل گردید و هر روزه بر مراتب
تلطف و مدارج تفقد افزود تا آنکه تربیت یکی از فرزندان دلبندش را
بمن واگذار فرمود روزگاری همت بتربیت او مصروف نمودم و در آن زمان جز طریق
این خدمت نه پیمودم تا آنکه نظر بحسن فطرت و نیکی استعداد و قابلیتی
که داشت باندک زمانی ترقیات فوق العاده برایش دست داده
پرچم علم و فضلش بمدارج عالیه افراشت
باری پیوسته در ملازمت آنحضرت العالی معظم بسر میبردم و دریغ از دوری سواد اعظم
میخوردم تا آنکه بندگان حضرت جلالت آیت را عزیمت بطهران پیش آمد

Il n'existait personne à Chiraz
connaissant le français à l'exception
d'Agha Mirza Nasrallah Khan
qui est un des parents par alliance
de S. Excellence Saheb-Divan,
(que Dieu conserve son bonheur)

ce jeune homme était un des plus avancés, parmi les personnes de son rang, dans la connaissance de cette langue; il possédait toutes les qualités extérieures et intérieures; mais je ne le connaissais pas et n'étais pas lié avec lui. Je m'efforçais de faire sa connaissance. Lorsque je le connus, je m'apperçus des avantages de sa conversation, et notre amitié en devint plus solide et les liens fraternels qui nous unissaient plus serrés. Je lui exposai alors mon désir d'apprendre le français avec lui, il accepta ma proposition.

Je commençai mes leçon le premier du mois de Rabi-ol-avval 1302.

Pendant trois ans, l'esprit dégagé de toute autre occupation, j'étudiai la langue française et j'appris autant qu'il me fût possible.

Après avoir travaillé à Chiraz, la capitale des sciences et la terre nourricière des savants, pays dont la température répand une délicieuse fraîcheur, pendant une période de neuf ans m'efforçant, jours et nuits, à acquérir la science et à atteindre les degrès d'instruction qui font honneur à l'homme. Je compris alors le texte de la tradition et les conseils des sages bienfaisants qui font l'éloge du séjour dans les grandes villes, et je me mis

à réfléchir sur ce que le Seigneur des créatures, la gloire des être existants Mohammede l'Elu (que les bénédictions et le salut de Dieu soient sur lui et sa famille) a dit: « Il vous faut aller dans les grandes villes» je compris ainsi que, vivre dans d'autres endroits que dans les grandes villes est un manque de jugement. J'eus l'envie de me rendre à Téhéran, la capitale du royaume et une des plus grandes villes de Perse, (que Dieu écarte d'elle le malheur). Je ne cessai un instant de songer à ce voyage, et comme dit le poète: « L'homme n'atteint pas tout ce qu'il

désir atteindre, et les vents ne soufflent pas au gré des navires»; je ne pus réaliser mon projet qui était impossible, par suite de mes moyens précaires, jusqu'au jour où un de mes amis sincères mis au courant de ma situation Son Excellence Saheb-Divan (que Dieu lui donne longue vie) qui était gouverneur de ce pays. Ce personnage était plein de bonté et de sollicitude à l'égard de tout le monde et particulièrement vis à vis des gens instruits et bien élevés. Il désira me connaître et j'eus l'honneur de lui être présenté. Ce grand Seigneur me combla de bontés

particulières et chaque jour je voyais sa sollicitude et son amabilité augmenter pour moi; à tel point qu'il me confia l'éducation d'un de ses enfants.

Je consacrai tout mon temps à l'éducation de cet enfant, ne m'occupant que de ce soin.

L'intelligence et les bonnes dispositions de cet enfant lui firent faire des progrès extraordinaires et parvenir, en peu de temps, aux degrés supérieurs de la science et de la vertu.

En résumé, tout en remplissant mes fonctions auprès de ce grand personnage je regrettais de me trouver éloigné de la capitale; jusqu'au jour où

il décida de se rendre à Téhéran.

particulièrement	مخصوص	À l'exception	بجز
combler	مستغرق کردن	le parent par alliance	خویش سببی
amabilité s.f.	ملاطفت	avancer	سبقت گرفتن
consacrer	وقف و مخصوص ساختن	rang	طبقه مرتبه
la disposition	استعداد	la conversation	صحبت
extraordinaire	فوق العاده	fraternel	اخوت
extérieur	ظاهری	serré	استوار
devenir	شدن	accepter	قبول کردن
exposer	عرض و اظهار داشتن	dégager	رها کردن
la proposition	مطلب عرض	dégagé	فارغ
la capitale des science	دارالعلم	occupation	شغله
la température	طبیعت برا	nourricier	مربی
repondre	جواب دادن	la période	مدت
bienfaisant	نیکوکار	la proposition	مطلب
le texte	مصداق نص	la bonté	مرحمت
la tradition	حدیث	sollicitude	تفقد از احوال

l'instant	لحظه	l'éloge, s.m.	مدح
le poète	شاعر	la créature	مخلوق
réaliser	اجرا آوردن	la gloire	افتخار
le projet	تدبیر	être existant	موجود
précaire	بی ثبات عاریه	élu	مصطفی
le gouverneur	حاکم	il faut	باید
présenter	حضور آمدن	le jugement	حکم
le progrès	ترقی	cesser	قطع کردن - واگذاشتن
remplissant	مجری کننده	supérieur	اعلی
la fonction	خدمت مرجوعه	la vertu	فضیلت
décider	تصمیم	remplir	اجرا آوردن - ایفا

بتاریخ روز شنبه دهم شهر رجب المرجب هزار و سیصد و پنج در ملازمت حضرت معظم
از شیراز حرکت نموده روز یکشنبه نهم شهر شعبان المعظم همین سال وارد دارالخلافه طهران گردیدم
شهری دیدیم شهره آفاق و بصری جنت را مصداق از خاکش نسیم علم آید و از
هوایش مدد روح افزاید نظم بحری است از فضل و شهریست بمثال
مجموعه فضایل و مجموعه کمالات گوئی نمونه ایست ز جنت که ساکنش
هم واجد مسرت و هم فاقد ملال از دور روزگار گردش مباد هیچ

یا رب لایزال نگهدارش از زوال خلاصه هر بامداد و بر برو بام این شهر چشم
انداختم یاد لیلی شاد و لطف مکردم و در روزها بتماشای غرایب آن و عجایبش آمده بودم
بهر طرفی نظری داشتم و بهر سمتی گذری تا روزی بمدرسه مبارکه دارالفنون که منظره
عبرت است و اعلیحضرت قدرقدرت اقدس همایونی خلد الله ملکه و سلطانه
نظر بتوجهات کامله که عموماً بترقی و ترویج علوم و تشویق خاطر ارباب دانش
و محصلین فنون و تکمیل مراتب انسانیت و تحصیل مدنیت بنا فرموده اند و از
عالی و دانی از آن بهره مند هستند رفتم دیدیم اسمی است با مسمی و دری بیهمتا
صحنش از صفا چون ساحت گلشن و دیده عالی و دانی از دیدنش روشن
معلمینش مجموعه فضایل و علوم و متعلمینش دارای قواعد و رسوم استادانش ارسطوی عصر
و شاگردانش جالینوس دهر ناظمینش پرتو پر تو اوانش بی نظیر نحیی در اندیشه
فرو رفتم و با خود گفتم این همه نیست مگر از حسن نیت بندگان اعلیحضرت
اقدس ظل اللهی خلد الله سلطانه لا متناهی و وزیر بی نظیر عهد بندگان
حضرت مستطاب اجل اشرف افخم والای امین السلطان و صدر اعظم ادام الله
صدارته لطفاً علی رعیته که این قدر اهتمام در استحکام ارکان مدرسه
مبارکه فرموده اند که شخص شریف و وجود منیف عالم فاضل جامع حسنات
اجل آقای حاجی مخبرالدوله اطال الله عمره العالی را بوزارت علوم و ریاست

این مدرسه مبارکه معین و ممتاز فرموده‌اند و الا بخوبی بود هم شد این معلمین و مدرسین
و ناظمین که هر یک یگانه عصر مقرر داشته‌اند

Nous quittâmes Chiraz le samedi dix du mois de Radjab 1305, pour arriver dans la capitale de la Perse le dimanche dix-sept du mois de Chaban de la même année.

Je vis alors une ville célèbre, véritable paradis d'où s'exhale les souffles de la science et dont les zéphires rajeunissent l'esprit.

Distique. — « C'est un océan de distinctions et une ville sans pareille, elle contient tous les mérites, elle réunit toutes les perfections. Elle est une image du paradis, car ses habitants y trouvent la félicité et

y oublient la tristesse. Elle est à l'abri des coups de la fortune. O Dieu éternel conserve cette ville. »

Tous les matins je sortais pour admirer cette belle ville et je passais la journée entière dehors jusqu'au soir à contempler les merveilles de cette cité, allant partout, jusqu'au jour où j'allais voir le collège des beaux arts, lequel mérite d'être connu. La construction de ce bâtiment a été ordonnée par Sa Majesté Très Puissante, Très Sainte le Chah (que Dieu conserve son règne), dans l'intérêt général et en vue de faire progresser et de propager les sciences, d'encourager les savants et les étudiants et de perfectionner l'éducation, cette institution est utile

aux grands et aux petits. Je constatais que cet établissement méritait bien le nom de collège de beaux arts et que c'était en son genre un joyau sans pareil; sa cour est un parterre de roses et tout le monde est heureux de le visiter.

Les professeurs de ce collège réunissent toutes les vertus et toutes les sciences, les élèves y sont instruits. On peut comparer les professeurs de médecine de cette école à des Aristote et leurs élèves à des Galien de notre siècle; les administrateurs sont pleins d'intelligence et les surveillants sans pareils.

Je me mis à réfléchir et je dis en moi-même: tout ce que je viens de voir nous le devons à la sollicitude

de Sa Majesté le Chah, ombre de Dieu, (que Dieu lui conserve son royaume), et Son ministre Son Altesse le Sadré-Azam Aminos-Soltan (que Dieu lui conserve ses hautes fonctions par bonté pour ses créatures). Ils ont montré le grand intérêt qu'Ils portaient à cette école en choisissant pour ministre de l'instruction publique, sous la direction duquel est placée cette institution, Son Excellence Hadji Mokhbérod-Doulet, (que Dieu prolonge sa vie) qui est un homme savant, vertueux; il choisit à son tour, pour cette école, des professeurs et des maîtres accomplis.

بهشت	Le paradis	بناء	la construction
نشر رائحه - بر افشاندن	s'exhaler	عمارت	le batiment
نفحه نسیم	le souffle	سلطنت	le règne
نسیم	le zéphire	نفع عامه	l'intérêt général
جوانی و طراوت یافتن	rajeunir	بلحاظه بقصد	en vue
ممتاز - تشخص	distinction	ترویج و ترقی دادن	faire progresser
بی نظیر	sans pareil	منتشر کردن	propager
تصویر	l'image	مدرسه - وضع - اثر	institution
کامرانی - سعادت	la félicité	برقرار کردن	constater
فراموش کردن	oublier	عمارت	établissement
در امان - کهف	l'abri	سزاوار بودن	mériter
ابدی	éternel	گوهر - تاج	le joyau
از روی تعجب تماشا کردن	admirer	گلستان	parterre de roses
خارج - بیرون	dehors	جستجو کردن دیدن	visiter
بدقت ملاحظه کردن	contempler	معلم	le professeur
شهر	la cité	تشبیه و معادله کردن	comparer
مدرسه دارالفنون	le collège de beaux arts	ارسطو	Aristote

عصر قرن	le siècle	فاضل	vertueux
ناظم مدیر	l'administrateur	کامل	accompli
مراقب	le surveillant	معین	protecteur
سایه	l'ombre	اداره نایت	la Direction
قلمرو سلطنت و حکومت	le royaume	عادت و آداب	l'usage
وزیر	le ministre	جالینوس	Galien

الحاصل چون چندی بکسب علم زبان فرانسه پرداخته بودم و خود را در آنچه فراگرفته استاد میدانستم مایل شدم که با بعضی از دانایان مدرسه مذکوره صحبت کنم لهذا شروع بمباحثه کرده کار بمجادله و مناظره کشید آنچه گذشت که مغلوبم کردند خیلی خجالت کشیدم و مصداق این بیت حکیمانه را دریافتم تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد در همان حالت آتش غیرتم شعله کشید و دامن همت بر میان زدم که در مقام تکمیل آنچه آموخته ام برآیم از آن به بعد عمر خود را صرف کسب این علم نمودم و بحدی پیشرفت نمودم که این رساله را که در شرح حالات پرملال خود نوشته ام بزبان فرانسه ترجمه نمایم امید که مطبوع نظر ارباب دانش گردد

En résumé, ayant appris quelque peu la langue française précédemment et m'imaginant la connaître très bien, j'eus le désir de m'entretenir en français avec l'un des savants de cette école. M'étant rendu, en conséquence, à cet établissement je fus très humilié de m'appercevoir que je ne savais rien à côté de pareils maîtres, en vérité le sage a bien pensé en disant

Vers. — « Tant que l'homme n'aura pas parlé, ses défauts et ses qualités seront cachés. »

En présence de cet échec mon zèle s'enflamma et je pris la résolution de compléter mes études en apprenant ce que j'ignorais. A dater de cette

époque j'employais tout mon temps à étudier la langue française, mes progrès furent à ce point sensibles que je traduisis, dans cette langue, le récit de mes aventures. J'espère que cette traduction sera bien agréée par les gens instruits.

سابقاً	Précédemment	غیرت	le zèle
تصور کردن	imaginer	وضع التاریخ	dater
تکلم	entretenir	محسوس	sensible
حقارت	humilité	ترجمه کردن	traduire
ذلیل حقیر خجل	humilié	حکایت	le récit
در حضور	en présence	سرگذشت	l'aventure
شکست	l'échec	امید داشتن	espérer
اشتعال	s'enflammer	امیدوارم که	j'espère que
عزیمت	la résolution	ترجمه	la traduction

تشکر

چون هرکه سپاس نعمت منعمان بجا نیاورد و پاس محبت دوستان نگاه ندارد
بمصداق حدیث شریف (مَن لَم یَشکُرِ المَخلوقَ لَم یَشکُرِ الخالقَ)
شکر خدا را بجا نیاورده و خدا را ستایش نکرده باشد و حکما گفته اند
سگ حق شناس بهتر از آدم ناسپاس است لهذا از اغلب بزرگان
و نجبا اهل شیراز که در زمان توقف در آن بلد از ایشان نیکی و محبت دیده ام
بنهایت متشکرم بتخصیص از جناب حاجی میرزا محمد رحیم خلف اکبر مرحوم جناب
حاجی محمد جعفر ناظم التجار شیرازی دام عمره العالی که قاطبه قبیله شان از
مکارم اخلاق فطری و تواضع و ادب ذاتی است و با عهد هم خود را
صرف رفاه حالت فقرا و ضعفا نموده و مینمایند و حتی المقدور در رعایت
بیچارگان سعی دارند

بدو ورودم بشیراز با ایشان آشنا شدم و فریفته مکارم اخلاق و محامد
صفاتش گردیدم اغلب در محضرش حاضر بودم و از طیب مقالتش
استماع مینمودم از رسوم بزرگی و نجابت چیزی نکاست و الآن

پنج سال است که از درک فیض خدمتش محرومم ذکر محامدش ورد زبان
و شکر نعمتش حرز جان ساخته و همواره از مدایح او محفلها آراسته ام و ادراک
فیض حضورش از خدا خواسته ام

سلیل جلیل ایشان حاجی میرزا عبدالحسین که مدت هشت سال پیش تعلیم کردم
پیوسته عمر خود را صرف کسب دانش کرده و دقیقه به بطالت روزگار نگذرانده
تاکنون در تحصیل ثابت و هشت سال از عمرش گذشته در سلک [illegible]
و تربیت با فقدان [illegible] گردیده عمرشان طولانی و عزتشان پاینده باد

Remerciements

A quiconque n'a pas de reconnaissance envers son bienfaiteur, à quiconque ne conserve pas le souvenir de l'amitié des amis, il peut être appliqué le dictan vénéré suivant: « Celui qui n'a pas de reconnaissance envers les créatures n'en a pas aussi

envers le Créateur. » par conséquent celui-là n'a pas remercié Dieu et ne l'a pas adoré. Les sages ont dit: Un chien reconnaissant vaut mieux qu'un homme ingrat. C'est pourquoi je viens, ici, témoigner de toute ma reconnaissance envers la plupart des grands personnages et des personnes nobles de Chiraz, qui, à l'époque de mon séjour dans cette ville, m'ont témoigné de la bienveillance et de la bonté. En particulier, je suis reconnaissant à Hadji Mirza Mohammed Rahime fils aîné de feu Hadji Mohammad Djafar prévôt des marchands de Chiraz (que Dieu

lui accorde longue vie,) qui est avec toute sa famille, plein de bonté et d'une éducation parfaite. De père en fils ils n'ont cessé de secourir et de venir en aide aux pauvres et aux faibles autant qu'ils l'ont pu et ont fait tous leurs efforts pour améliorer le sort des malheureux.

Dès mon arrivée à Chiraz, je fis la connaissance de ce personnage, sa générosité et ses bonnes qualités m'attachèrent à lui, j'écoutai ses sages discours il ne s'écarta jamais des règles de la bonne éducation.
Maintenant que je suis séparé

aîné	اکبر ارشد	la reconnaissance	تشکر
prévôt des marchands	ناظم التجار ملک التجار	reconnaissant	متشکر
père en fils	ابا عن جد	conserver	پاس داشتن نگهداشتن
le sort	نصیب روزی	le souvenir	ذکر خاطرنشان یادگار
dès	بدو ابتداء	le Créateur	خالق
générosité	سخاوت بلند همتی	la Créature	مخلوق
s'attacher	بهم پیوستن و مربوط شدن	remercier	تشکر
le discours	کلام	adorer	پرستیدن
s'écarter	جدا شدن دور شدن	ingrat	ناسپاس
revoir	دوباره دیدن	ingratitude	ناسپاسی
futile	لغو بیهوده	bienveillance	مرحمت
élite	نخبه زبده گزیده	en particulier	مخصوصاً

---

de lui, depuis cinq ans, je ne cesse de faire son éloge partout et de demander à Dieu de m'accorder le bonheur de le revoir.

Le fils aîné de ce personnage, Hadji Mirza Abdol Hassein qui fût mon élève pendant huit ans, lequel est toujours occupé à acquérir les sciences, ne s'occupant d'aucune chose futile, doit avoir aujourd'hui environ vingt huit ans, il peut être compté parmi les gens d'élite et bien élevés, que Dieu leur accorde à tous une longue existance de bonheur.

envers	بسوی نظرف	remerciement	تشکر
bienfaiteur	ولی النعم بالنسبه	à quiconque	بهرکس

Cours
Élementaire et progressif
de
Langue française à l'usage des classes inférieures et moyennes des écoles par D. Margat, traduit en Persan par le Cheikh Mohammed Hassan Khermany

La mère	مادر	Le père	پدر
la sœur	خواهر	le frère	برادر
la fille	دختر	le fils	پسر
la fille		le garçon	پسر - کودک - [illegible]
la cousine	دختر عمو	le cousin	پسر عمو
la plume	قلم	le livre	کتاب
ici	اینجا	et	و
là	آنجا	est	است

2

Une mère	یک مادر	Un père	یک پدر
une sœur	یک خواهر	un frère	یک برادر
une fille	یک دختر	un garçon	یک پسر
une table	یک میز	un banc	یک نیمکت
petit } petite	کوچک	grand } grande	بزرگ
voilà	آنست	voici	اینست
sous	تحت زیر	sur	فوق روی

3

Ma mère	مادرم	Mon père	پدرم
ta sœur	خواهرت	ton frère	برادرت
notre chaise	صندلی ما	notre banc	نیمکت ما
votre plume	قلم شما	votre crayon	مداد شما
aussi	هم [illegible]	bon, bonne	خوب

4

Nous avons	ما داریم	J'ai	من دارم
vous avez	شما دارید	tu as	تو داری
ils ont	ایشان دارند	il a	او دارد
elles ont	ایشان دارند	elle a	او دارد

5

Les pères	پدرها	Le père	پدر
les mères	مادرها	la mère	مادر
les livres	کتابها	le livre	کتاب
mes frères	برادرهایم	mon frère	برادرم
tes cahiers	کتابچه‌هایت	ton cahier	کتابچه‌ات
six	شش	un	یک

sept	هفت	deux	دو
huit	هشت	trois	سه
neuf	نه	quatre	چهار
dix	ده	cinq	پنج
plusieurs	چندین متعدد	sont	هستند

6

Les oncles	عموها خالوها	L'oncle	عمو خالو
les amis	دوستان	l'ami	دوست
les amies	دوستان	l'amie	دوست
les écoles	مکتب‌ها مدرسه‌ها	l'école	مدرسه مکتب

7

Une ardoise	[illegible]	La tante	عمه خاله
une crayon	یک مداد	l'encre	مرکب
un étui	یک کیف	un encrier	یک دوات
une règle	[illegible]	un enfant	یک طفل
un canif	یک قلمتراش	un oiseau	یک طیر
à l'école	بمکتب	un arbre	یک درخت

dans, mais.		un jardin	یک باغ

8

Les hommes	مردها	L'homme	مرد
les histoires	تواریخ	l'histoire تاریخ	حکایت
les héros	شجاعان	le héros	شجاع
les haches	تبرها	la hache	تبر
vrai	صدق راست	la chambre	اطاق
tranchant	تیز - برنده	le hareng	[illegible]
salé	شور	l'habit	لباس
noir	سیاه	l'herbe	علف
propre	پاکیزه تمیز	l'hirondelle	ابابیل
sale	چرک کثیف	la haie	پرچین - چپر [illegible]
vert	سبز	un élève	یک شاگرد
devant	جلو	le maître	معلم - استاد - صاحب
derrière	عقب	mortel	فانی هالک
très	خیلی	bien	خوب

9

Le frère est petit	برادر کوچک است
la soeur est petite	خواهر کوچک است
les frères sont petits	برادران کوچکند
les soeurs sont petites	خواهران کوچکند

la vache	گاو ماده	la maison	خانه
mûr	رسیده	le fruit	میوه
rond	مدور	la pomme	سیب
carré	مربع	la poire	گلابی
joli	خوشگل مقبول	la feuille	برگ ورق
laid	بدگل	le chien	سگ

10

Avons-nous ?	آیا ما داریم	Ai-je ?	آیا من دارم
avez-vous ?	آیا شما دارید	as-tu ?	آیا تو داری
ont-ils ?	آیا ایشان دارند	a-t-il ?	آیا آن مرد دارد
ont-elles ?	آیا ایشان دارند	a-t-elle ?	آیا آن زن دارد
sont-ils bons ?	آیا آنها خوب هستند	est-il bon ?	آیا او خوب است
sont-elles bonnes ?	آیا آنها خوب هستند	est-elle bonne ?	آیا او خوب است

voilà votre frère et votre sœur اینست برادر شما و خواهر شما

oui بلی non.	نه	Monsieur	آقا
encore	هنوز	Madame	خانم

11

Cette dame	این خانم	Ce monsieur	این آقا
ces dames	این خانمها	ces messieurs	این آقایان
ces enfants	این اطفال	cet enfant	این طفل
ces hommes	این مردها	cet homme	این مرد
une ardoise	سنگ نوشتن	à la maison	در خانه
beau, belle	قشنگ	à l'école	در مکتب
haut	بلند	à l'eglise	در کلیسا
fermé	بسته	en classe	در اطاق درس
ouvert	باز گشاده	le papier	کاغذ
pauvre	فقیر بیچاره	la porte	درب
riche	غنی	la fenêtre	پنجره دریچه
ou	یا	la rue	کوچه
où دراو ازانها	کجا	la femme	زن

12

J'ai lu	من خوانده‌ام	J'ai acheté	من خریده‌ام
j'ai écrit	من نوشته‌ام	j'ai vendu	من فروخته‌ام
j'ai mangé	من خورده‌ام	j'ai trouvé	من پیدا کرده‌ام
j'ai fermé	من بسته‌ام	j'ai perdu	من گم کرده‌ام
trop fort	بسیار محکم - بسیار زور	trop	بسیار
trop faible	بسیار ضعیف	trop grand	خیلی بزرگ
c'est mon frère	این برادر من است	qui a perdu ?	که گم کرده است
malade	مریض ناخوش	mademoiselle	خانم دختر
facile	آسان	la leçon	درس
difficile	مشکل	un animal	یک حیوان
utile	مفید	la page	صفحه
inutile	غیر مفید	la ligne	سطر
assez grand	بقدر کفایت بزرگ	la lettre	رقعه
assez fort	قدری زور	le chapeau	کلاه

13

La voisine	همسایه	Le voisin	همسایه
l'écolière	دختر مکتبی	l'écolier	پسر مکتبی

le soir	شب عصر	le jour	روز
bonsoir	عصر شما بخیر	bonjour	روز بخیر - صبح شما بخیر
adieu	خدا حافظ	bonne nuit	شب بخیر - شب شما خوش
Louis, Louise	اسم خاص است	le papa	بابا پدر
la maman	ننه مادر	le grand papa	
la grand'maman		le grand père	جد
la grand'mère	جده	autre	دیگر
cher, chère	عزیز	Charles	علم است مثل اسم شخص است
fini	تمام	Charlotte	علم است
à demain	تا فردا	Jules, Julie	علم است

14

Suis-je ?	آیا من هستم	Je suis.	من هستم
es-tu ?	آیا تو هستی	tu es.	تو هستی
est-il ?	آیا او مرد است	il est.	او است
est-elle ?	آیا آن زن است	elle est.	آن زن است
sommes-nous ?	آیا ما هستیم	nous sommes.	ما هستیم
êtes-vous ?	آیا شما هستید	vous êtes.	شما هستید

sont-ils ?	آیا ایشان هستند	ils sont	ایشان هستند
sont-elles ?	آیا ایشان هستند	elles sont	ایشان هستند
il est heureux	او خوشبخت است	il est vif	او تند است - چابک است
elle est heureuse	آن زن خوشبخت است	elle est vive	آن زن تند است
distrait	گیج - مشوش	la langue	زبان
fatigué	خسته	la personne	شخص
curieux	کنجکاو	la robe	لباس بلند زنان
laborieux	زحمت کش	j'apprends	می‌آموزم
malheureux	بدبخت	je comprends	می‌فهمم
jeune	جوان	content	راضی
aimable	مهربان	mécontent	ناراضی
modeste	محجوب	attentif	دقیق
docile	مطیع	inattentif	غیر دقیق
sage	عاقل	maladif	علیل
triste	غمگین	actif	کاری
appliqué	ساعی	neuf	نو
russe زبان روسی	روسی	Le Russe	روسی

français	زبان فرانسه	le Français	فرانسه - زبان فرانسه
allemand	زبان آلمان	l'Allemand	آلمان

15

Mes	من - مالهای من	Ma	من - مال من	Mon	من - مال من
tes	تو - مالهای تو	ta	تو - مال تو	ton	تو - مال تو
ses	او - مالهای او	sa	او - مال او	son	او - مال او
nos	ما - مالهای ما	notre	ما - مال ما	notre	ما - مال ما
vos	شما - مالهای شما	votre	شما - مال شما	votre	شما - مال شما
leurs.	ایشان - مالهای ایشان	leur	ایشان - مال ایشان	leur.	ایشان - مال ایشان

j'ai su.	من دانسته‌ام	je suis venu	من آمده‌ام
j'ai taillé.	من قطع کرده‌ام	j'ai retrouvé	من دوباره پیدا کرده‌ام
la cage.	قفس	la cour	حیاط
pardon!	ببخشید	la balle	گو - توپ
depuis plusieurs jours	مدت چندین روز	la santé	سلامتی
pour	برای	en bonne santé	در سلامتی
avec	با - مع	la poupée	عروسک
chez	منزل - پیش - نزد		

16

Mon amie	دوست من	Ma sœur	خواهر من
ton amie	دوست تو	ta sœur	خواهر تو
son amie	دوست او	sa femme	زن او
ton histoire	تاریخ تو	ta hache	تبر
s'appelle.	نامیده میشود	comment ?	چطور
s'appellent	نامیده میشوند	une image	یک تصویر
il y a	هست	l'eau	آب
un miroir	یک آینه	la main	دست
une commode	[illegible]	le bras	بازو
une voyelle	یک …	le pied	پا
une consonne	[illegible]	la jambe	ساق پا
une lettre	یک حرف - …	le doigt	انگشت
intéressant	مفید	un ongle	ناخن
chaque	هر	le pouce	شست

17

La mienne	مال من	Le mien	مال من
la tienne	مال تو	le tien	مال تو

la sienne.	مال او	le sien	مال او
la nôtre.	مال ما	le nôtre	مال ما
la vôtre.	مال شما	le vôtre	مال شما
la leur.	مال ایشان	le leur	مال ایشان
les nôtres.	مالهای ما	les miens	مالهای من
les vôtres.	مالهای شما	les miennes	مالهای من
moins.	کم	aussi	هم - همچنین
moins riche que.	کمتر دولتمند از	aussi riche que	همچنین دولتمند
une éponge.	[illegible]	le plancher	تخته - کف اطاق
la craie.	گچ سفید	le tapis	قالی - فرش
le tiroir.	جعبه میز	le coussin	پشتی
avare.	خسیس	la chaire	منبر
tendre.	نرم - لطیف	le tabouret	[illegible]
magnifique.	اعلا	le tableau	پرده - نقش
Plus grand.	بزرگتر	18 Grand	بزرگ
plus petit.	کوچکتر	petit	کوچک
plus appliqué.	ساعی تر	appliqué	ساعی

plus — بیشتر

âgé	سن	le cerise	گیلاس
aîné	ارشد اکبر	le goût	طعم ذائقه
cadet, cadette	اصغر	la fleur	گل
agréable	مطبوع	la couleur	رنگ
désagréable	نامطبوع	l'odeur	بو
fidèle	باوفا	le cheval	اسب
excellent	ممتاز اعلا	le chat	گربه
		l'âne	الاغ
		le boeuf	گاو نر

19

Le sien	مال او	Son oncle	عمویش
la sienne	مال او	sa tante	عمه اش
les siens	مالهای او	ses oncles	عموهایش
les siennes	مالهای او	ses tantes	عمه هایش
le leur	مال ایشان مال آنها	leur frère	برادر ایشان
les leurs	مالهای ایشان	leurs frères	برادرهای ایشان

mon livre et le tien, کتاب من و کتاب تو

j'ai apporté,	من آورده ام	j'ai pris,	من گرفته ام - من برداشته ام
j'ai laissé,	من گذاشته ام	j'ai oublié,	فراموش کرده ام
la copie,	مسوده	une leçon d'écriture,	درس نوشتن
le brouillon,	باطله	une leçon d'arithmétique,	درس حساب
un porte-plume,	دسته قلم قلمدان	une leçon de lecture,	درس قرائت
aujourd'hui,	امروز	un thème,	ترجمه فارسی بزبان
hier,	دیروز	la grammaire,	کتاب صرف و نحو
avant-hier,	پریروز	le dictionnaire,	کتاب لغت
il aime,	او دوست میدارد	la montre,	ساعت جیبی

20

La robe de Julie,	لباس ژولی	La maison de mon père,	خانه پدرم
les feuilles de cette plante,	برگهای این گیاه	la voix de ma mère,	صدای مادرم
j'ai reçu une lettre de ma mère,	یک کاغذ از مادرم من گرفته ام		
le toit de la maison,	بام خانه	la hauteur de l'arbre,	ارتفاع درخت
je connais	من میشناسم	je vois	من میبینم
tu connais	تو میشناسی	tu vois	تو میبینی

il connaît,	او میشناسد	il voit,	او میبیند
nous connaissons,	ما میشناسیم	nous voyons,	ما میبینیم
nous connaissez,	شما میشناسید	nous voyez,	شما میبینید
ils connaissent,	ایشان میشناسند	ils voient,	ایشان میبینند
connaître,	شناختن	voir,	دیدن
la longueur,	طول	l'or, m.	طلا
large,	وسیع	l'argent,	پول نقره
la largeur,	وسعت	le ciel,	آسمان
profond,	عمیق	la ville,	شهر
la profondeur,	عمق	jaune,	زرد
la beauté,	خوبی	rouge,	قرمز
toujours,	همیشه	bleu,	آبی
la grandeur,	بزرگی عظمت	blanc, blanche,	سفید
souvent,	بسیار اغلب	long, longue,	دراز طول

21

Quel monsieur?	کدام آقا	Quelle dame?	کدام خانم
quels messieurs?	کدام آقایان	quelles dames?	کدام خانمها

celle,	التی	celui,	الذی
celles,	اللاتی	ceux,	الذین
ce sont,	اینها هستند	c'est,	این است
sont-ce?	آیا اینها هستند	est-ce?	آیا این است

mon père et celui de Charles, پدر من و مال شارل

ma sœur et celle de Charles, خواهر من و خواهر شارل

mes frères et ceux de Charles, برادران من و مال شارل

mes sœurs et celles de Charles, خواهرهای من و مال شارل

quel est le nom de cette enfant? اسم این بچه چیست

j'écris,	من مینویسم	je lis,	من میخوانم
tu écris,	تو مینویسی	tu lis,	تو میخوانی
il écrit,	او مینویسد	il lit,	او میخواند
nous écrivons,	ما مینویسیم	nous lisons,	ما میخوانیم
vous écrivez,	شما مینویسید	vous lisez,	شما میخوانید
ils écrivent,	ایشان مینویسند	ils lisent,	ایشان میخوانند
écrire,	نوشتن	lire,	خواندن
nous tenons,	ما نگه میداریم	je tiens,	من نگه میدارم

vous tenez,	شما میگیرید	tu tiens,	تو میگیری
ils tiennent,	ایشان میگیرند	il tient,	او میگیرد
j'ai fait,	من کردم - من ساختم	tenir,	گرفتن - دردست داشتن / نگاهداشتن
l'heure,	ساعت	prends, prenez,	بگیر ، بگیرید

22

Un fruit aigre,	یک میوه ترش	Une pomme mûre,	یک سیب رسیده
un cheval blanc,	یک اسب سفید	une orange douce,	یک نارنج شیرین / یک پرتقال شیرین
un ruban rose,	نوار گلی	une saison froide,	یک فصل سرد
un méchant garçon,	یک پسر شرور	une porte fermée,	یک در بسته

un gentil garçon, — یک طفل مقبول

nous voulons,	ما میخواهیم	je veux,	من میخواهم
vous voulez,	شما میخواهید	tu veux,	تو میخواهی
ils veulent,	ایشان میخواهند	il veut,	او میخواهد
asseyez-vous,	بنشینید	une feuille de papier,	یک ورق کاغذ
doux, douce,	شیرین	le gant,	دستکش
amer, amère,	تلخ	la tête,	سر
aigre,	ترش	le printemps,	بهار

brun,	رنگ آجری - قهوه رنگ	l'été, m.	تابستان
gris,	کبود خاکستری رنگ	l'automne,	پائیز
paresseux,	تنبل	l'hiver, m.	زمستان
gentil, gentille,	مقبول	l'année, f.	سال
chaud,	گرم	la rose,	گل سرخ
froid,	سرد	en été,	در تابستان

23

Les pays,	ممالک	Le pays,	مملکت
les belles noix,	گردوهای درشت	la belle noix,	گردوی درشت
les gros nez,	بینی‌های گنده	le gros nez,	بینی گنده
les enfants curieux,	اطفال متفحص	l'enfant curieux,	بچه کنجکاو
les papillons gris,	پروانه‌های خاکستری	le papillon gris,	پروانه خاکستری رنگ
Nous entendons,	ما میشنویم	J'entends,	من میشنوم
vous entendez,	شما میشنوید	tu entends,	تو میشنوی
ils entendent,	آنها میشنوند	il entend,	او میشنود
ils vivent,	آنها زندگی میکنند	il vit,	او زندگی میکند
le gaz,	گاز بخار	le noyer,	درخت گردو

un os,	یک استخوان	le mois,	ماه شهر
mauvais, e,	بد	la semaine,	هفته
gros, grosse,	گنده	la planche,	تخته
gras, grasse,	فربه چاق	un ours,	خرس
épais, epaisse,	کلفت	la forêt,	جنگل
maigre,	لاغر	l'air, m.	هوا
mince,	نازک	la vapeur,	بخار مجوی
douze,	دوازده	une étoffe,	یک پارچه

24

Les chevaux,	اسبها	Le cheval,	اسب
les canaux,	نهرها	le canal,	نهر جوی
les pays septentrionaux,	ممالک شمالی	un pays septentrional,	مملکت شمالی
les corbeaux,	کلاغها	le corbeau,	کلاغ
les jeux,	بازیها	le jeu,	بازی
les beaux manteaux,	شنلهای قشنگ	le beau manteau,	شنل قشنگ
les rubans bleus,	نوارهای آبی	le ruban bleu,	نوار آبی
le bijou,	جواهر	le métal,	فلز

le joujou	اسباب بازی اطفال / بازیچه	le platine,	طلای سفید
le genou	زانو	la capitale,	پایتخت
le chou	کلم	l'écurie, f.	طویله
le caillou	ریگ	l'hôpital, m.	مریضخانه
le hibou	جغد	le général,	سرتیپ
le clou	میخ	le château,	قصر
le singe	بوزینه میمون	le tableau,	پرده نقاشی
égaux en âge	متساوی السن	frères jumeaux,	برادران توأم
précieux	گرانبها قیمتی	le chameau,	شتر
flexible	خم شونده	le moineau,	گنجشک
il vole	او میپرد	le cheveu,	زلف گیس
pendant	هنگام	le neveu, la nièce,	برادرزاده خواهرزاده / برادرزاده دختر خواهرزاده
car	زیرا که	la salle,	تالار اطاق بزرگ
ce matin	صبح	le cri,	صوت
ce soir	عصر	la hauteur,	بلندی

25

Participe passé parlé	اسم مفعول حرف زده شده	Infinitif. parler	مصدر حرف زدن

Présent de l'indicatif. — زمان حال

parlé-je?	آیا من حرف بزنم	je parl-e,	من حرف بزنم
parles-tu?	آیا تو حرف بزنی	tu parl-es,	تو حرف بزنی
parle-t-il?	آیا او حرف بزند	il parl-e,	او حرف بزند
parle-t-elle?	آیا او حرف بزند	elle parl-e,	او حرف بزند
parle-t-on?	آیا حرف بزند	on parl-e,	حرف بزند
parlons-nous?	آیا ما حرف بزنیم	nous parl-ons,	ما حرف بزنیم
parlez-vous?	آیا شما حرف بزنید	vous parl-ez,	شما حرف بزنید
parlent-ils?	آیا ایشان حرف بزنند	ils parl-ent,	ایشان حرف بزنند
parlent-elles?	آیا ایشان حرف بزنند	elles parl-ent,	ایشان حرف بزنند

Passé indéfini — ماضی مردد

ai-je parlé?	آیا من حرف زده ام	j'ai parlé,	من حرف زده ام
as-tu parlé?	آیا تو حرف زده	tu as parlé,	آیا تو حرف زده
a-t-il parlé?	آیا او حرف زده است	il a parlé,	آیا او حرف زده است
avons-nous parlé?	آیا ما حرف زده ایم	nous avons parlé,	آیا ما حرف زده ایم
avez-vous parlé?	آیا شما حرف زده اید	vous avez parlé,	آیا شما حرف زده اید
ont-ils parlé?	آیا ایشان حرف زده اند	ils ont parlé,	آیا ایشان حرف زده اند

causer, babiller,	صحبت کردن	écouter,	گوش دادن
tomber,	افتادن	regarder,	نگاه کردن نظر کردن
sonner,	زنگ زدن	réciter,	پس دادن درس
il sonne,	زنگ میزند	il faut commencer,	باید شروع کرد
il a sonné,	زنگ زده است	Anglais,	انگلیس
peu,	کم	la cloche,	زنگ
haut,	بلند	la pluie,	باران
bas,	کوتاه ابته ورایه	la neige,	برف
bien,	خوب	la terre,	زمین خاک
mal,	بد	l'explication,	بیان شرح
vite,	زود	être attentif,	دقت کردن
lentement,	آهسته	quand,	وقتیکه
pourquoi?	چرا	beaucoup,	بسیار
parce que,	بجهة اینکه		

26

Je n'ai pas	من ندارم	Je ne suis pas	من نیستم
tu n'as pas	تو نداری	tu n'es pas	تو نیستی

il n'a pas,	او ندارد	il n'est pas,	او نیست
nous n'avons pas,	ما نداریم	nous ne sommes pas,	ما نیستیم
vous n'avez pas,	شما ندارید	vous n'êtes pas,	شما نیستید
ils n'ont pas,	ایشان ندارند	ils ne sont pas,	ایشان نیستند
Je n'ai pas été,	من نبوده ام	J'ai été,	من بوده ام
tu n'as pas été,	تو نبوده	tu as été,	تو بوده
il n'a pas été,	او نبوده است	il a été,	او بوده است
nous n'avons pas été,	ما نبوده ایم	nous avons été,	ما بوده ایم
vous n'avez pas été,	شما نبوده اید	vous avez été,	شما بوده اید
ils n'ont pas été,	ایشان نبوده اند	ils ont été,	ایشان بوده اند
Je n'ai pas eu,	من نداشته ام	J'ai eu,	من داشته ام
je n'ai pas parlé,	من حرف نزده ام	je ne parle pas,	من حرف نمیزنم
je n'ai point parlé,	من هیچ حرف نزده ام	je ne parle point,	من هیچ حرف نمیزنم
triste,	محزون	j'ai faim,	من گرسنه ام
seul,	تنها واحد	j'ai soif,	من تشنه ام
un peu,	کمی قدری	j'ai peur,	من میترسم
pas du tout,	ابداً هیچ	entrer,	داخل شدن

pas encore,	هنوز نه	gai,	خرسند
nous savons,	ما میدانیم	je sais,	من میدانم
vous savez,	شما میدانید	tu sais,	تو میدانی
ils savent,	ایشان میدانند	il sait,	او میداند

27

Impératif — امر

ne parle pas!	حرف نزن	parle!	حرف بزن
ne parlons pas!	حرف نزنیم	parlons!	حرف بزنیم
ne parlez pas!	حرف نزنید	parlez!	حرف بزنید
n'aie pas!	نداشته باش	aie!	داشته باش
n'ayons pas!	نداشته باشیم	ayons!	داشته باشیم
n'ayez pas!	نداشته باشید	ayez!	داشته باشید
ne sois pas!	مباش	sois!	باش
ne soyons pas!	نباشیم	soyons!	باشیم
ne soyez pas!	نباشید	soyez!	باشید
chanter,	آواز خواندن	montrer,	نشان دادن نمودن
trouver,	پیدا کردن	travailler,	کار کردن

fermer,	بستن	manger,	خوردن
aimer,	دوست داشتن	chercher,	تجسس کردن
poli,	مودب	la traduction,	ترجمه
affable,	مهربان	l'application, f.	سعی
sain,	سالم . بی ضرر	le vin,	شراب
malsain,	مضر	je vous prie,	من از شما خواهش میکنم
patient,	صابر	avoir patient,	صبر داشتن

28

Datif		Nominatif	
à ce garçon,	باین بچه	ce garçon,	این پسر - این کودک
à mon père,	بپدرم	mon père,	پدرم
à l'enfant,	ببچه	l'enfant,	بچه طفل
à la sœur,	بخواهر	la sœur,	خواهر
à Charles,	بشارل	Charles,	اسم است
à Louise,	بلوئیز	Louise,	اسم است
donner,	دادن	le mendiant,	مرد گدا
est, appartient,	متعلق است	la mendiante,	زن گدا

la dame,	خانم	Madame,	خانم - خانم من
la demoiselle,	خانم دختر	mademoiselle,	خانم دختر

29

Quoi? que?	چه	Qui?	کی
de quoi?	از چه	de qui?	از کی
à quoi?	بچه	à qui?	بکی
quoi? que?	چه	qui?	کی

que sommes nous? کیستیم ما

que cherchez vous? چه تجسس میکنید

à qui parlez vous? بکی حرف میزنید

je fais,	من میکنم - من میسازم	je dis,	من میگویم
tu fais,	تو میکنی	tu dis,	تو میگوئی
il fait,	او میکند	il dit,	او میگوید
nous faisons,	ما میکنیم	nous disons,	ما میگوئیم
vous faites,	شما میکنید	vous dites,	شما میگوئید
ils font,	ایشان میکنند	ils disent,	ایشان میگویند
Faire,	کردن - ساختن	Dire,	گفتن

le soulier,	کفش	pleurer,	گریه کردن
la botte,	نیم چکمه	frapper,	زدن
le surtout,	قبا	prêter,	امانت دادن - قرض دادن
le gilet,	جلیقه	penser,	فکر کردن
la cravate,	دستمال گردن	pardonner,	بخشیدن
la chemise,	پیراهن	désirer,	میل داشتن
la canne,	عصا چوب دست	j'attends,	من منتظرم
le parapluie,	چتر باران	le médecin,	طبیب
le parasol,	چتر آفتاب	le couteau,	کارد
		le cadeau,	تعارف

30

à Moscou,	بمسکو	où?	کجا - از او - از آنها
de Moscou,	از مسکو	d'où?	از کجا
en Russie,	در روسیه	la Russie,	روسیه
en France,	در مملکت فرانسه	la France,	فرانسه
de Russie,	از روسیه	l'Allemagne,	آلمان
la cuisine,	مطبخ	Saint-Pétersbourg,	پطرزبورغ

le cuisinier,	آشپز طباخ	Cronstadt,	بندر کرنشتد
la cuisinière,	طباخه	Riga,	ریگا
la cave,	زیر زمین	la capitale,	پایتخت
demeurer,	منزل داشتن	la campagne,	ییلاق
habiter,	مسکن داشتن	le port,	بندر
rester,	ماندن توقف	l'habitant,	ساکن
il est resté,	او مانده است	aller,	رفتن
nous allons,	ما میرویم	je vais,	من میروم
vous allez,	شما میروید	tu vas,	تو میروی
ils vont,	ایشان میروند	il va,	او میرود
nous venons,	ما میآئیم	je viens,	من میآیم
vous venez,	شما میآئید	tu viens,	تو میآئی
ils viennent,	ایشان میآیند	il vient,	او میآید
viens!	بیا	va!	برو
venons!	بیائیم	allons!	برویم
venez!	بیائید	allez!	بروید

31

La voix de le père — du père, صدای پدر
les voix de les pères — des pères, صدای پدرها
je donne à le père — au père, میدهم به پدر
je donne à les père — aux pères, میدهم به پدرها
je donne à les mère — aux mères, میدهم به مادرها

je parle du père, حرف میزنم از پدر
je viens du jardin, میآیم از باغ
on parle des enfants, حرف میزنند از بچه‌ها

la reine,	ملکه	le roi,	پادشاه
la tulipe,	لاله	le pommier,	درخت سیب
une anecdote,	یک تاریخچه	le cerisier,	درخت گیلاس
le prix,	قیمت	le fer,	آهن
rassembler,	جمع شدن	le plomb,	سرب
raconter,	حکایت کردن	le cuivre,	مس
jouer à la balle,	توپ بازی کردن	le bronze,	مفرغ
jouer au cerceau,	[illegible] بازی	le renard,	روباه
jouer au volant,	[illegible] بازی	le tigre,	ببر

jouer à cache-cache,	بازی کردن با قایم موشک	le pain,	نان
jouer a colin-maillard,	چشم بندک	le sucre,	قند شکر
surtout,	علی الخصوص	le café,	قهوه
		le parfum,	عطر
		le hameau,	[illegible]

32

Nominatif.

ce garçon,	این پسر	la mère,	مادر	l'enfant,	بچه	l'homme,	مرد

Génitif.

de ce garçon,	از این پسر	de la mère,	از مادر	de l'enfant,	از بچه	de l'homme,	از مرد

Datif.

à ce garçon,	به این پسر	à la mère,	به مادر	à l'enfant,	به بچه	à l'homme,	به مرد

Accusatif.

ce garçon,	این پسر	la mère,	مادر	l'enfant,	بچه	l'homme,	مرد

Nominatif.

le père,	پدر	le héros	شجاع	les enfants	اطفال	les hommes	مردها

Génitif.

du père	از پدر	du héros	از شجاع	des enfants	از اطفال	des hommes	از مردها

Datif.

au père	به پدر	au héros	به شجاع	aux enfants	به اطفال	aux hommes	به مردها

Accusatif.

le père	پدر	le héros	شجاع	l'enfant	بچه	l'homme	مرد

33

Grand, بزرگ
plus grand, بزرگتر
le plus grand, [illegible] بزرگتر
la plus grande, بزرگتر
les plus grands, بزرگترین
les plus grandes, بزرگترها

le nid,	لانه	l'éléphant,	فیل
la patrie,	وطن	la baleine,	نهنگ
l'Europe,	اروپ	le lion,	شیر
la bête,	حیوان	l'aigle,	[illegible]
admirer,	تعجب کردن	l'autruche,	شترمرغ

quadrupède,	چارپا	le paon,	طاوس
animal domestique,	حیوان اهلی	le colibri,	مرغ [illegible]
sauvage,	وحشی	la queue,	دم
rusé,	[illegible]	l'aile,	بال
y.	آنجا	le bec,	منقار

34

Vite زود
plus vite, زودتر
le plus vite, خیلی زودتر

danser,	رقصیدن	le pigeon,	کبوتر
danseur,	رقاص	la corneille,	کلاغ
danseuse,	رقاصه	le poisson,	ماهی
prononcer,	تلفظ کردن	il est arrivé,	او رسیده است
la prononciation,	لهجه تلفظ	voler,	پریدن
tôt, زود tard,	دیر	nager,	شنا کردن
rarement,	ندرتاً	le nageur,	شناگر
distinctement,	واضحاً	marcher,	قدم زدن - راه رفتن

le marcheur,	راه رونده	si tôt, si tard,	[illegible]

35

Meilleur,	بهتر	Le meilleur,	[illegible] بهتر
meilleure,	بهتر	la meilleure,	[illegible] بهتر
celui-ci,	این یکی	celui-là,	آن یکی
celle-ci,	این یکی	celle-là,	آن یکی
ceux-ci,	اینها	ceux-là,	آنها
celles-ci,	اینها	celles-là,	آنها
ceci,	این	cela,	آن
ce garçon-ci,	این پسر	ce garçon-là,	آن پسر
ces garçons-ci,	این پسرها	ces garçons-là,	آن پسرها
cette plume-ci,	این قلم	cette plume-là,	آن قلم
la bougie,	شمع گچی	allumer,	روشن کردن
porter,	بردن	la chandelle,	شمع
apporter,	آوردن	le chandelier,	شمعدان
apportez-moi,	برای من بیاورید	les mouchettes,	گلگیر
laisser,	گذاشتن	la lampe,	لامپ

laissez-moi	بگذارید مرا	le domestique	خادم
		la servante	خادمه

36

0. zéro,	صفر	14. quatorze,	چهارده
1. un,	یک	15. quinze,	پانزده
2. deux,	دو	16. seize	شانزده
3. trois,	سه	17. dix-sept,	هفده
4. quatre,	چهار	18. dix-huit,	هجده
5. cinq,	پنج	19. dix-neuf	نوزده
6. six,	شش	20. vingt	بیست
7. sept,	هفت	21. vingt-un, vingt et un,	بیست و یک
8. huit,	هشت	22. vingt-deux,	بیست و دو
9. neuf,	نه	23. vingt-trois,	بیست و سه
10. dix,	ده	24. vingt-quatre,	بیست و چهار
11. onze,	یازده	25. vingt-cinq,	بیست و پنج
12. douze,	دوازده	26. vingt-six	بیست و شش
13. treize,	سیزده	27. vingt-sept,	بیست و هفت

28. vingt-huit,	بیست و هشت	77. soixante-dix-sept,	هفتاد و هفت
29. vingt-neuf,	بیست و نه	78. soixante-dix-huit,	هفتاد و هشت
30. trente,	سی	79. soixante-dix-neuf,	هفتاد و نه
31. trente-un, trente et un,	سی و یک	80. quatre-vingt,	هشتاد
40. quarante,	چهل	81. quatre-vingt-un,	هشتاد و یک
41. quarante-un, quarante et un,	چهل و یک	82. quatre-vingt-deux,	هشتاد و دو
50. cinquante,	پنجاه	90. quatre-vingt-dix,	نود
51. cinquante-un, cinquante et un,	پنجاه و یک	91. quatre-vingt-onze,	نود و یک
60. soixante,	شصت	92. quatre-vingt-douze,	نود و دو
61. soixante-un, ou, et un,	شصت و یک	93. quatre-vingt-treize,	نود و سه
70. soixante-dix,	هفتاد	100. cent	صد
71. soixante-onze,	هفتاد و یک	101. cent-un, cent et un,	صد و یک
72. soixante-douze,	هفتاد و دو	200. deux cents	دویست
73. soixante-treize,	هفتاد و سه	204. deux cent-quatre,	دویست و چهار
74. soixante-quatorze,	هفتاد و چهار	1500. quinze cents	هزار و پانصد
75. soixante-quinze,	هفتاد و پنج	1000. mille, mil,	هزار
76. soixante-seize,	هفتاد و شش	1001. mille et un,	هزار و یک

1873. mille huit cent soixante treize	هزار و هشتصد و هفتاد و سه	1.000.000. un million,	یک میلیون
2000. deux mille,	دو هزار	2.000.000. deux millions,	دو میلیون

quel âge avez-vous? — ایا چه سن دارید

j'ai quinze ans. — من پانزده سال دارم

deux fois deux font quatre, — دو تا دو تا چهار تا

la chasse,	شکار	le paysan,	مرد دهاتی
le chasseur,	شکارچی	la paysanne,	زن دهاتی
le lièvre,	خرگوش	le marché,	میدان
le coq,	خروس	le troupeau,	گله، رمه
la poule,	مرغ	l'ennemi, m.	دشمن
le poulet,	جوجه	l'addition, f.	جمع
le poussin	جوجه تازه از تخم بیرون آمده	la soustraction,	تفریق
le coq de bruyère,	[illegible]	la multiplication,	ضرب
la gelinotte,	تیهو	la division,	تقسیم
le loup, la louve,	گرگ	tuer,	کشتن
un œuf,	یک تخم مرغ	comme	مثل، مانند

37

le onzième	یازدهم	Le premier,	اول
la onzième	یازدهم	la première,	اول
le douzième.	دوازدهم	le second,	دویم
le dix-neuvième.	نوزدهم	le deuxième,	دویم
le vingtième,	بیستم	le, la troisième,	سیم
le vingt-unième,	بیست ویکم	le quatrième,	چهارم
le trentième,	سیم	le cinquième,	پنجم
le centième,	صدم	le sixième,	ششم
le millième,	هزارم	le septième,	هفتم
le dernier,	آخری	le huitième,	هشتم
la dernière,	اولی	le neuvième,	نهم
l'avant dernier,	ماقبل آخر	le dixième,	دهم
le quart	ربع	la moitié,	نصف
le cinquième	یک خمس	demi,	نیم
5/6 cinq sixième,	پنج قسمت از شش	le tiers	ثلث

quelle heure est-il! — آیا چه ساعت است

il est dix heures et un quart. — ده ساعت و یک ربع است

il est dix heures et demie, — ده ساعت و نیم است

dix heures et trois quarts. — ده ساعت و سه ربع

quel quantième avons-nous? — چندم ماه است

nous avons le douze fevrier. — دوازدهم فوریه است

une leçon de français. — یک درس فرانسه

janvier.	ماه اول فرانسه	dimanche.	یکشنبه
fevrier,	ماه دوم	lundi.	دوشنبه
mars.	ماه سوم	mardi.	سه شنبه
avril.	ماه چهارم	mercredi.	چهارشنبه
mai,	ماه پنجم	jeudi.	پنجشنبه
juin,	ماه ششم	vendredi.	جمعه
juillet,	ماه هفتم	samedi.	شنبه
août,	ماه هشتم	midi,	ظهر
septembre,	ماه نهم	minuit.	نصف شب
octobre,	ماه دهم	une horloge	ساعت دیواری
novembre,	ماه یازدهم	la montre	ساعت بغلی
decembre,	ماه دوازدهم	le jour de la naissance,	روز تولد

je puis, (peux)	من میتوانم	la fraction,	کسر حساب
tu peux,	تو میتوانی	le nombre,	عدد
il peut,	او میتواند	nommer,	نامیدن
nous pouvons,	ما میتوانیم	coûter,	ارزش داشتن
vous pouvez.	شما میتوانید	compter,	شمردن
ils peuvent,	ایشان میتوانند	fêter	عید گرفتن
pouvoir,	توانستن	quand,	کی / وقتیکه

38

Savez-vous qulque chose? — آیا چیزی میدانید

avez-vous qulque chose? — آیا چیزی دارید

je ne sais rien. — من هیچ نمیدانم

je n'ai rien. — من هیچ ندارم

attendez-vous quelque un? — آیا منتظر کسی هستید

voyez-vous quelqu'un? — آیا کسی را می بینید

je n'attends personne. — من منتظر کسی نیستم

je ne vois personne. — من هیچکس را نمی بینم

il ne vient jamais. — او هرگز نمی آید

il ne vient plus, — او دیگر نمی آید

personne ne reste. — هیچکس نمیماند

rien ne tombe, — هیچ نمی افتد / نمی بارد

jamais il ne vient, — هرگز او نمی آید

je n'ai rien trouvé, — من هیچ نیافته ام

je n'ai trouvé personne, — من هیچکس را نیافته ام

le siècle,	قرن	la personne,	شخص / هیچکس
la demie,	نیم	la partie,	جزء / قسمت
rencontrer,	ملاقات کردن	tout.	همه

39.

Article partitif.

de la bière,	از آب جو	La bière,	فقاع / آب جو
de l'eau,	از آب	l'eau,	آب
du pain,	از نان	le pain	نان
des fruits,	از میوه ها	les fruits	میوه ها
des enfants,	از اطفال	un enfant	یک طفل
des violettes,	از بنفشه ها	une violette	یک بنفشه

à du pain,	بقوری نان	à de la bière,	بقوری آبجو
à des fruits,	بمیوه	à de l'eau,	بقوری آب
la limonade,	لیموناد	la viande,	گوشت
le sel,	نمک	le lait,	شیر
le poirier,	درخت گلابی	la crème,	سرشیر
le cerisier,	درخت گیلاس	le beurre,	کره
le rosier,	درخت گل سرخ	le fromage,	پنیر
la montagne,	کوه	le chocolat,	شکلات
le marchand	کاسب	la soupe, آش	سوپ
il vend,	او میفروشد	le vinaigre,	سرکه
nous buvons,	ما مینوشیم	je bois,	من میآشامم
vous buvez,	شما مینوشید	tu bois,	تو میآشامی
ils boivent,	ایشان مینوشند	il boit,	او میآشامد

j'ai bu, j'ai pris — من نوشیده‌ام

40

y a-t-il,	آیا هست	Il y a,	هست
il n'y a rien,	هیچ نیست	qu'y a-t-il?	چه هست

vas dîner!	برو شام بخور
allons souper!	برویم شام بخوریم
allez chercher!	بروید تجسس نمائید
ayez la bonté!	لطف داشته باشید

une pêche,	یک هلو	le salon,	طالار
le cordonnier,	کفش دوز	la bourse,	کیسه
le bijoutier,	جواهری	la corbeille,	سبد
le menuisier,	نجار	un abricot,	یک زردآلو
le magasin,	دکان	le gantier,	دستکش ساز
le four,	دیگچه	l'horloger,	ساعت ساز
déjeuner,	نهار خوردن	le tailleur,	خیاط
le déjeuner,	نهار	le libraire,	کتابفروش
le dîner,	شام	le meuble,	اثاث البیت
le souper,	شام	la cuiller,	قاشق
le repas	خوراک	la fourchette,	چنگال
prêt, servi,	حاضر - چیده	le couteau,	کارد
passer,	گذرانیده	une assiette,	بشقاب

41

de bon pain,	نان خوب	Du pain,	قدری نان - از نان
de bonne viande,	گوشت خوب	de la viande,	گوشت
de bonne eau,	آب خوب	de l'eau,	قدری آب - از آب
de belles fraises	توت فرنگ خوب	des fraises,	توت فرنگ
du drap noir,	ماهوت سیاه	du drap,	ماهوت
des framboises,	[illegible]	des framboises mûres,	[illegible]

En été les arbres sont verts, در تابستان درختها سبزند

Hier il a été malade, دیروز او ناخوش بوده است

un île,	یک جزیره	j'ai chaud,	من گرمم است
le fleuve,	شط	j'ai froid,	من سردم است
la vallée,	دره	la maison de campagne,	خانه ییلاقی
le palais,	عمارت	la prairie,	چمن
un oranger,	یک درخت نارنج	le champ,	مزرعه
les gens,	اشخاص	le lac, مرداب	دریاچه
le boulanger,	نانوا	la mer,	دریا
le gazon,	چمن	la colline	تپه
vieux, vieille,	پیر	la plaine,	دشت

nouveau, nouvelle,	جدید تازه	la forêt,	جنگل
fertile, حاصلخیز	برومند	le village,	قریه
cultivé	زراعت شده	le bord,	کنار
brave,	شجاع	la pierre	سنگ
préférable,	مرجح	le sable,	ریگ
près de,	نزدیک از	la surface,	سطح
autour de,	بدور از	le continent, مملکت	جلگه

Section deuxième.

conjugaison, — صرف

42

Infinitif présent — مصدر حالیه

pour parler	برای حرف زدن	parler,	حرف زدن
pour finir,	برای تمام کردن	finir,	تمام کردن
pour recevoir,	برای اخذ	recevoir,	گرفتن
pour rendre,	برای رد کردن	rendre,	رد کردن
Passé indéfini	ماضی غیر محدود	Participe passé.	اسم مفعول
j'ai parlé,	حرف زده‌ام	parlé,	حرف زده شده

fini	تمام شده
reçu	گرفته شده
vendu	فروخته شده
j'ai fini	من تمام کرده‌ام
j'ai reçu	من گرفته‌ام
j'ai vendu	من فروخته‌ام

Présent de l'indicatif — زمان حال

je parle	من حرف میزنم
tu parles	تو حرف میزنی
il parle	او حرف میزند
nous parlons	ما حرف میزنیم
vous parlez	شما حرف میزنید
ils parlent	ایشان حرف میزنند
je finis	من تمام میکنم
tu finis	تو تمام میکنی
il finit	او تمام میکند
nous finissons	ما تمام میکنیم
vous finissez	شما تمام میکنید
ils finissent	ایشان تمام میکنند
je reçois	من میگیرم

Impératif — امر

parle!	حرف بزن
parlons!	حرف بزنیم
parlez!	حرف بزنید
finis	تمام کن
finissons	تمام کنیم
finissez	تمام کنید
reçois	بگیر

tu reçois	تو میگیری
il reçoit	او میگیرد
nous recevons	ما میگیریم
vous recevez	شما میگیرید
ils reçoivent	ایشان میگیرند
je vends	من میفروشم
tu vends	تو میفروشی
il vend	او میفروشد
nous vendons	ما میفروشیم
vous vendez	شما میفروشید
ils vendent	ایشان میفروشند

recevons	بگیریم
recevez	بگیرید
vends	بفروش
vendons	بفروشیم
vendez	بفروشید

Forme négatif — ترکیب نفی

Je ne finis pas	من تمام نمیکنم
je ne reçois jamais	هرگز من نمیگیرم
je ne vends rien	هیچ نمیفروشم
ne finis pas	تمام مکن
ne reçois jamais	هرگز مگیر
ne vends rien	هیچ مفروش
Je n'ai pas parlé	من حرف نزده‌ام
Je n'ai rien vendu	من هیچ نفروخته‌ام

Je n'ai jamais fini	هرگز تمام نکرده‌ام
pour ne pas parler	برای حرف نزدن
pour ne point finir	برای هیچ تمام نکردن
pour ne rien vendre	برای هیچ نفروختن

Gagner	کسب مال کردن
commander	امر کردن
monter	بالا رفتن، سوار شدن
remercier	شکر کردن
remplir	پر کردن
punir	سیاست و تنبیه
rougir	سرخ شدن
verdir	سبز شدن
jaunir	زرد شدن
blanchir	سفید کردن
noircir	سیاه کردن
le plaisir	لذت، حظ
la carafe	تنگ
saler	نمک کردن
obéir	اطاعت کردن
désobéir	نافرمانی کردن
apercevoir	از دور دیدن
attendre	منتظر بودن، صبر کردن
perdre	تلف و گم کردن
répondre	جواب دادن
descendre	پائین آمدن
entendre	شنیدن
répandre	پاشیدن، متفرق شدن
la félicitation	تهنیت، تبریک
à l'occasion	بوقت، بموقع
quelques	بعضی

la faute	غلط
le chant	آواز
le rossignol	بلبل
le légume	سبزی آلات
plein	پر
cher	عزیز، گران
ordinairement	معمولاً، غالباً
à bon marché	ارزان

43

Avez vous? ou	Est-ce que vous avez?	آیا شما دارید
es-tu malade?	» est-ce que tu es malade?	آیا تو ناخوشی
parlé-je?	» est-ce que je parle?	آیا من حرف میزنم
finis-je?	» est-ce que je finis?	آیا من تمام میکنم
reçois-tu?	» est-ce que tu reçois?	آیا تو میگیری
vendez-vous?	» est-ce que vous vendez?	آیا شما میفروشید
voit-on?	» est-ce qu'on voit?	آیا میبینند
est-ce vrai?	» est-ce que c'est vrai?	آیا صدق است
que fais-tu?	» qu'est-ce que tu fais?	چه میکنی
d'où viens-tu?	» d'où est-ce que tu viens?	آیا از کجا میآئی
où vas-tu?	» où est-ce que tu vas?	آیا کجا میروی
votre frère est-il ici?		آیا برادر شما اینجاست

est-ce que votre frère est ici?	آیا برادر شما اینجاست؟
votre sœur est-elle ici?	آیا خواهر شما اینجاست
est-ce que votre sœur est ici?	آیا خواهر شما اینجاست
vos frères sont-ils ici?	آیا برادران شما اینجا هستند
est-ce que vos frères sont ici	آیا برادران شما اینجا هستند
vos sœurs sont-elles ici? est-ce que vos sœurs sont ici?	آیا خواهرهای شما اینجا هستند

quelqu'un vient-il? ou est-ce que quelqu'un vient?	آیا کسی میآید
personne ne vient-il? " est-ce que personne ne vient?	آیا کسی نمیآید
cela est-il vrai? " est-ce que cela est vrai?	آیا این راست است
n'avez-vous pas? " est-ce que vous n'avez pas?	آیا شما ندارید
n'es-tu pas malade? " est-ce que tu n'es pas malade?	آیا تو ناخوش نیستی
ne parles-tu pas? " est-ce que tu ne parles pas?	آیا تو حرف نمیزنی
n'apercevez-vous pas? " est-ce que vous n'apercevez pas?	آیا شما مشاهده نمیکنید
votre frère ne vient-il pas? est-ce que votre frère ne vient pas?	آیا برادر شما نمیآید
voyez-vous votre sœur? oui, je la vois.	آیا خواهر شما را میبینید. بلی او را میبینم

voyez-vous votre frère? — oui, je le vois. آیا برادر شما را میبینید. بلی او را میبینم

voyez-vous vos frères? — oui, je les vois. آیا برادرهای شما را میبینید. بلی آنها را میبینم

une étoile.	ستاره	concevoir	استنباط کردن / پیدایش
le ciel.	آسمان	levé	طالع / برخاسته
l'asperge, f.	مارچوبه	couché	خوابیده
le haricot,	لوبیا	brillant,	درخشنده
l'arbre fruitier,	درخت میوه دهنده	épanoui,	شکفته
inutilement.	بیجا، بیفایده	le soleil,	آفتاب
		la lune,	ماه

44.

Imparfait de l'indicatif. ماضی ناقص

j'avais,	من میداشتم	j'étais,	من میبودم
tu avais,	تو میداشتی	tu étais,	تو میبودی
il avait,	او میداشت	il était,	او میبود
nous avions,	ما میداشتیم	nous étions,	ما میبودیم
vous aviez,	شما میداشتید	vous étiez,	شما میبودید
ils avaient,	ایشان میداشتند	ils étaient,	ایشان میبودند

avais-je?	آیا میداشتم	étais-je?	آیا من میبودم
je n'avais pas.	من نمیداشتم	je n'étais pas	من نمیبودم
n'avais-je pas?	آیا نمیداشتم	n'étais-je pas!	آیا من نمیبودم
il y avait,	آنجا میبود	c'était.	این بود
y avait-il?	آیا آنجا میبود	était-ce?	آیا این میبود

le garçon qui parle.	بچه که حرف میزند
le garçon que je vois.	بچه را که من میبینم
j'ai le temps.	من وقت دارم
je n'ai pas le temps.	من فرصت ندارم

je n'ai pas le temps de faire mes devoirs. من وقت ندارم که تکالیفم را بجا آرم

à présent, maintenant,	حالا	aller à la promenade	بگردش رفتن
		se promener,	گردش و تفرج کردن
autrefois,	سابق / در قدیم	occuper,	مشغول شدن / مشغول داشتن
alors,	پس / آنگاه	arroser,	آب دادن
hier matin,	دیروز صبح	la voiture	درشکه
hier au soir.	دیشب	être en fleur,	در گل بودن
ne — ni — ni,	نه	être à la fenêtre,	دم دریچه بودن

presque,	تقریبا	être à la porte,	دم در بودن
lorsque,	وقتیکه	la promenade,	گردش

45.

Imparfait de l'indicatif. (passé descriptif ou relatif) ماضی ناقص

(Nous parlons.) ما حرف میزنیم

je parlais.	من حرف میزدم	nous parlions.	ما حرف میزدیم
tu parlais.	تو حرف میزدی	vous parliez.	شما حرف میزدید
il parlait.	او حرف میزد	ils parlaient.	ایشان حرف میزدند

(Nous finissons) ما تمام میکنیم

je finissais.	من تمام میکردم	nous finissions,	ما تمام میکردیم
tu finissais.	تو تمام میکردی	vous finissiez	شما تمام میکردید
il finissait.	او تمام میکرد	ils finissaient,	ایشان تمام میکردند

(Nous recevons) ما میگیریم

je recevais	من میگرفتم	nous recevions	ما میگرفتیم
tu recevais	تو میگرفتی	vous receviez	شما میگرفتید
il recevait	او میگرفت	ils recevaient	ایشان میگرفتند

(Nous vendons) ما میفروشیم

je vendais,	من میفروختم	nous vendions,	ما میفروختیم
tu vendais,	تو میفروختی	vous vendiez,	شما میفروختید
il vendait,	او میفروخت	ils vendaient,	ایشان میفروختند
vendais-je?	آیا من میفروختم	je ne parlais pas,	من حرف نمیزدم
ne vendais-je pas?	آیا من نمیفروختم	je ne finissais pas,	من تمام نمیکردم
sans voir,	بدون دیدن	sans réfléchir,	بی فکر
brûler,	سوزانیدن	entourer,	احاطه کردن
adresser la parole,	طرف خطاب کردن	passer la journée,	روز را گذرانیدن
coucher,	خوابیدن	occuper, مشغول داشتن	مشغول شدن
endurcir,	تقویت - سخت کردن	louer,	تمجید کردن
enrichir,	دولتمند کردن	blâmer	مذمت کردن
fournir,	دادن - ارائن - اعانه	embaumer,	معطر ساختن
la marchandise,		la lecture,	قرائت
l'Orient,	مشرق زمین	la conversation	صحبت
le commerce,	تجارت	le loisir,	وقت بیکاری
l'Athénien,	اهل آتن	l'habitude,	عادت
le Spartiate,	اهل اسپارت	l'ingratitude,	ناسپاسی

l'Egyptien,	اهل مصر	le mort,	مرده
le Romain,	اهل رم - ایتالیا	une grande personne,	شخص بزرگ
délicieux,	لذیذ	la nourriture,	غذا
brièvement, / laconiquement,	مختصراً	l'espèce, f.	نوع
		la sauce,	آب خورش
je faisais,	من میکردم	le moyen âge,	ششصد سال قبل

46

Tout le pays.	تمام مملکت
Toute la ville.	تمام شهر
Tous les pays,	تمام ممالک
Toutes les villes,	تمام بلاد

tout pays,	هر مملکت	toute une journée, / une journée entière,	تمام مدت روز
toute ville,	هر شهر		
tout homme raisonnable,	هر مرد عاقل	il est tout malade;	او جمیعاً علیل است
tout le monde,	تمام عالم	le monde entier,	تمام عالم
les yeux,	چشمها	l'œil.	چشم
les cieux,	آسمانها	le ciel.	آسمان

l'œillet, m.	گل میخک	la nature,	طبیعت
le lis,	زنبق	la puissance,	قدرت
la gloire,	افتخار	la sagesse,	عقل
annoncer,	خبر دادن	le Créateur,	خالق
accorder,	موافقت کردن / دادن	la créature,	مخلوق
rompre,	شکستن	la création,	خلقت
interrompre,	شکستن / قطع سخن کردن	le bienfait,	نعمت
voyager,	سفر کردن	la matinée,	مدت صبح
choisir,	انتخاب	la soirée,	مدت عصر
tout	تمام همه	l'instant,	لحظه

47

Monsieur notre père,	آقای پدر ما
de monsieur notre père,	از آقای پدر ما
à monsieur notre père,	به آقای پدر ما
monsieur notre père,	آقای پدر ما
Monsieur le comte,	آقای کنت
Madame la comtesse	خانم کنتس

il est tout malade,	آن مرد بکلی ناخوش است
elle est tout étonnée,	آن زن خیلی متحیر است
elle est toute malade,	او بکلی ناخوش است
ils sont tout malades,	آنها سخت ناخوشند
ils sont tous malades,	آنها همه ناخوشند
elles sont toutes malades,	آنها تماماً ناخوشند

le mari et la femme,	زوج و زن	Attendez,	صبر کنید
le colonel,	سرهنگ	féliciter,	تبریک
l'adresse, f.	عنوان / نشانی خانه و محله و اسم و رسم	le prince,	شاهزاده
le moment,	وقت	la princesse,	شاهزاده خانم
jaloux, -se,	حسود	le baron	لقب است
déchirer	دریدن	la baronne	لقب زن است
		l'époux	زوج
		l'épouse	زوجه

48

Passé défini (Passé narratif, historique). ماضی محدود.

je fus,	من بودم	j'eus,	من داشتم

tu fus, تو بودی | tu eus, تو داشتی
il fut, او بود | il eut, او داشت
nous fûmes, ما بودیم | nous eûmes, ما داشتیم
vous fûtes, شما بودید | vous eûtes, شما داشتید
ils furent, آنها بودند | ils eurent, ایشان داشتند

je finis, من تمام کردم | je parlai, من حرف زدم
tu finis, تو تمام کردی | tu parlas, تو حرف زدی
il finit, او تمام کرد | il parla, او حرف زد
nous finîmes, ما تمام کردیم | nous parlâmes, ما حرف زدیم
vous finîtes, شما تمام کردید | vous parlâtes, شما حرف زدید
ils finirent, آنها تمام کردند | ils parlèrent, آنها حرف زدند

je vendis, من فروختم | je reçus, من گرفتم
tu vendis, تو فروختی | tu reçus, تو گرفتی
il vendit, او فروخت | il reçut, او گرفت
nous vendîmes, ما فروختیم | nous reçûmes, ما گرفتیم
vous vendîtes, شما فروختید | vous reçûtes, شما گرفتید
ils vendirent, آنها فروختند | ils reçurent, آنها گرفتند

Parla-t-il? آیا او حرف میزند | Je ne parlai pas, حرف نزدم
Ne reçut-il pas? آیا نگرفت | Je ne finis pas, تمام نکردم
quitter, ترک کردن جدا شدن | le compagnon, همراه رفیق
éclairer, درخشیدن | le voyage, سفر
transporter, حمل و نقل کردن | faire un voyage, سفر کردن
traverser, عبور کردن | le sommet, قله کوه
continuer, مواظبت کردن / اعاده کردن | Zurich, [illegible]
tapisser, فرش کردن گستردن | au bord, کنار
se réfléchir, فکر کردن | le lac de Genève, دریاچه ژنو
malheureusement, بدبختانه افسوس | le bateau à vapeur, کشتی بخار
aussitôt, فوراً | le Saint-Gothard, [illegible]
partout, همه جا | le chalet, خانه دهاتی
le lendemain, فردا روز | le flanc, پهلو
la semaine passée, | calme, آرام
la semaine dernière, هفته گذشته | être bien aise, خوشنود بودن
comme, چون چونکه هرگاه | accompagner, همراهی کردن

A quelle époque? بچه تاریخ
En quelle année? درکدام سال
Au quatrième siècle avant Jésus-Christ en 1873. در قرن چهارم قبل از حضرت عیسی
l'Empereur et l'Impératrice de Russie, امپراطور و امپراطریس روس
la ville de Moscou. شهر مسکو

Babylone, بابل | fonder, بنا کردن
la Perse, [illegible] | expirer (mourir.) مردن
l'armée, f. سپاه | adorer, پرستیدن
le passage, عبور | tailler, بریدن
les Thermopyles, [illegible] | inonder, سرازیر شدن آب
la pyramide, مناره | remporter une victoire, فتح کردن
un obélisque, مناره [illegible] | incendier, آتش زدن
le sphinx, [illegible] | empêcher, ممانعت کردن
le Suédois, اهل سوئد | inventer, اختراع کردن
la science, علم | récompenser, اجر دادن
l'art, m. صنعت | embellir, زینت کردن
l'imprimerie, چاپ | agrandir, بزرگ کردن

bâtir, بنا کردن | l'invention, اختراع
périr, هلاک شدن | la poudre à canon, باروط توپ
découvrir, کشف کردن | le malheur, بدبختی
battre, کوبیدن | le bonheur, خوشبختی اقبال
avoir lieu, واقع شدن | suspendu, معلق
le Nil, رود نیل | immense, بی نهایت
l'Amérique, ینگی دنیا | bientôt après, فوراً بعد
le métier, حرفه

Un verre plein de vin, یک پیاله پر از شراب
un carafe pleine d'eau, یک تنگ پر از آب
un sac rempli de noix, یک جوال پر از گردو
un arbre chargé de fruits, یک درخت پر از میوه
un jardin planté d'arbres, باغ مملو از اشجار
un toit couvert de neige, یک بام پوشیده شده از برف
je suis charmé (enchanté) de vous voir, [illegible]
ce chien est fidèle à son maître, [illegible]

la pluie est favorable aux plantes, باران برای نباتات مفید است

il pense à son départ. او در فکر رفتن خویش است

parle-t-il de cette affaire? آیا او از این کار حرف میزند

oui, il en parle. بلی او از آن حرف میزند

pense-t-il à cette affaire? آیا او در فکر این کار است

oui, il y pense. بلی او از آن فکر میکند

vient-il de Moscou? آیا او از مسکو می آید

oui, il en vient. بلی او از آنجا می آید

va-t-il à Moscou? آیا او به مسکو میرود

oui, il y va. بلی او آنجا میرود

le pin,	صنوبر	le chemin,	راه
le sapin,	کاج	la route,	راه
le sort,	قسمت نصیب	la marchandise,	مال التجاره
le nuage,	ابر	le bal, les bals,	مهمانی رقص
la dentelle,	تور پارچه	le monde,	عالم زمین دنیا
la bagatelle,	چیز بیهوده	la cime, le sommet,	قله
border,	[illegible]	le parc,	پارک باغ

charger,	پر کردن	le peuplier,	صنوبر درخت تبریزی
être charmé,	فریفته بودن	le chêne,	درخت بلوط
même,	هم	le frêne,	درخت زبان گنجشک
en chemin,	در راه	le tilleul,	یکنوع درختی است

51.

Combien de pain? چه قدر نان

beaucoup de pain. بسیار نان

combien de soldats? چه قدر سرباز

beaucoup de soldats. خیلی سرباز

avez-vous du pain?	آیا نان دارید	Avez-vous des oranges?	آیا نارنج دارید
oui, j'en ai,	بلی از آن دارم	oui, nous en avons.	بلی از آن داریم
J'en ai un morceau.	از او یک تکه دارم	combien d'oranges as-tu?	چه قدر نارنج داری
je n'en ai point,	هیچ از او ندارم	j'en ai trois.	از او سه تا دارم

je n'en ai que deux. از آن غیر از دو ندارم

autant de,	آنقدر از	combien de?	چه قدر از
assez de,	بقدر کفایت از	beaucoup de,	خیلی از
trop de,	بسیار از	peu de,	کم از

que de!	چه قدر	un peu de,	یک قدری از
trop peu de,	خیلی کم از	plus de,	بیشتر از
ne—pas de,	نه از	moins de,	کمتر از
ne—point de,	هیچ از	le plus de,	بیشتر از
ne—plus de,	هیچ از	le moins de,	خیلی کمتر از
ne—jamais de,	هرگز از	tant de,	آنقدر از

bien de la peine. خیلی زحمت

bien des gens, خیلی از اشخاص

la plupart des écoliers, بیشتر شاگردان

l'huile, f.	روغن چراغ	ne—rien de.	هیچ از
la connaissance,	آشنا	ne—personne de,	هیچکس از
la réponse,	جواب	ne—que,	مگر
le sentier,	جاده	le théâtre	تماشاخانه
le repos,	استراحت	l'adresse, f.	عنوان جایگاه
dépenser,	خرج کردن	la force,	قوه
négligé,	از کار افتاده	le bruit,	صدا قیل و قال
sujet,	دچار فاعل	la société,	مجلس

agité	متحرک	la maladie,	ناخوشی
		le lilas,	گل یاس

52

Un morceau de pain, یک تکه نان

un verre d'eau, یک پیاله آب

une corbeille de fleurs, یک سبد گل

une toise de bois, یک اندازه هیزم

une livre de thé, یک چارک چای

une aune de drap, یک ذرع ماهوت

une dizaine d'œufs, یک ده تا تخم مرغ

une quinzaine d'hommes, یک پانزده مرد

une trentaine de personnes, یک سی تا شخص

une foule (quantité) de gens, یک جمعیت اشخاص

une paire de gants, یک جفت دستکش | une paire de bas, یک جفت جوراب

une collection de papillons, یک مجموعه پروانه

Quelle est la largeur du chemin?
De quelle largeur est le chemin? } پهنای راه چه قدر است

le chemin a vingt pieds de large, de largeur, — دهنه راه بیست قدم

le chemin est large de vingt pieds,

Avez-vous pris du bouillon, — آیا آبگوشت آشامیده اید

Oui, j'en ai pris une tasse, — بلی یک پیاله از آبگوشت خورده ام

la toile,	پارچه	une tasse,	یک پیاله
le bas,	جوراب	une tranche,	یک تکه
la place,	میدان مکان	une assiette,	یک بشقاب
l'attention,	توجه اهتمام	une paire,	یک جفت
consommer,	صرف کردن	un groupe,	جمعیت کوچک
brûler,	سوزانیدن	une troupe, دسته سرباز	جمعیت سرباز
nourrir,	خوردن	un troupeau	یک گله
dormir	خوابیدن	un régiment,	یک فوج
offrir,	تعارف کردن	la provision,	ذخیره
le matin,	صبح	une multitude,	یک جمعیت کثیر
le soir,	شب	le biscuit,	[illegible]
le jour,	روز	le rôti,	کباب
la nuit,	شب	du boeuf,	گاو

par heure,	در ساعت	du veau,	گوشت گوساله
par jour,	در هر روز	du mouton,	گوشت گوسفند
à l'ombre,	در سایه	la brebis,	میش
au moins,	اقلا	du bouillon,	آبگوشت
davantage,	زیاد	l'appétit,	اشتها
depuis que,	از وقتی که	le tour,	دوره
		la tour,	برج

53.

Une maison de bois, — یک خانه چوبی

une colonne de granit, — یک ستون سنگ گرانیت

un habit de velours, — یک لباس مخمل

un chapeau de paille — کلاه حصیری

le chemin de fer, — راه آهن

le concert de demain, — مجلس ساز فردا

la fête d'hier, — عید دیروز

la gazette d'aujourd'hui, — وقایع امروز

un enfant de dix ans, — بچه ده ساله

la guerre de trente ans, — جنگ سی ساله

le vin de France, — شراب فرانسه

le cahier de russe, — کتابچه روسی

le maître d'anglais, — استاد انگلیسی

la ville de Paris, — شهر پاریس

l'empire de Russie, — مملکت روس

la Finlande,	مملکتی است در شمال روسیه	la soie,	ابریشم
le Volga,	رودخانه ایست در روسیه	le feutre,	نمد
le sommeil,	خواب	la population,	جمعیت
le laboureur,	شیار کار	l'empire, m.,	مملکت
la tâche,	[illegible]	la grille,	پنجره آهنی
la tache,	لکه	le journal	روزنامه
la mousseline,	پارچه ایست	le musée,	اطاق موزه
orner,	زینت کردن	la statue,	مجسمه
construit,	بنا	le marbre,	مرمر
chrétien	عیسوی	le vase,	ظرف
pénible,	با زحمت	le granit,	سنگ است

difficile,	مشکل	le poile (poêle),	[illegible]
lourd,	سنگین	la cathédrale,	معبد بزرگ
du côté de,	از طرف	le temple,	معبد
le travail,	کار	le quai,	سد
les travaux,	کارها	la Crimée,	[illegible]

54.

Un bouquet de fleurs, — دسته گل

une goutte d'eau, — یک قطره آب

une pelote (boule) de neige, — گلوله برف

un coup de tonnerre, — صدای رعد

un coup de bâton, — ضربت چماق

le mal de dents, — درد دندان

une plume d'oie, — قلم غاز

un chien de chasse, — توله تازی

l'eau de la mer, — آب دریا

l'eau de mer, — آب دریا

les jeux des enfants, — بازیهای اطفال

le pistolet,	پیشتاب	la laitière,	زن شیرفروش
envoyer,	فرستادن	la prune,	آلو آلوچه
plume métalique,	قلم فلزی	le nuage,	ابر
rentrer,	دوباره داخل شدن	le chêne	درخت بلوط
aboyer,	عوعو کردن	la chaine,	
salé,	شور	le voile,	پرده
sombre,	تاریک	la voile,	
la famille,	طایفه	le flacon,	کوزه بغلی
la source,	چشمه	l'acier, m.	فولاد

Verbe (continuation)

5 5.

Infinitif. مصدر

être,	بودن	Avoir,	داشتن
recevoir,	گرفتن پذیرائی کردن	parler,	حرف زدن
vendre,	فروختن	finir,	تمام کردن
ne pas vendre,	نفروختن	ne pas avoir,	نداشتن

pour ne pas avoir, برای نداشتن

pour ne pas entendre, برای نشنیدن

les jeux d'enfants, بازیهای بچگی

Un verre à vin, پیاله شراب خوری

un pot à fleurs, گلدان

un moulin à eau, یک آسیاب آبی

un moulin à vent, آسیاب بادی

un bateau à vapeur, کشتی بخار

une voiture à un cheval, درشکه یک اسبه

une voiture à quatre chevaux, درشکه چهار اسبه

le magasin au sel, دکان نمک فروشی

le marché aux légumes, میدان سبزی فروشی

la soupe aux pois, سوپ نخود

le gâteau aux pommes, نان روغنی سیبی

l'enfant aux yeux bleus, بچه چشم کبود

le puits,	چاه	le flacon,	تنگ شراب یا عطر
le cou,	گردن	l'objet, m.	چیز مقصود
le coup,	ضربت	le cristal,	بلور
le fusil,	تفنگ	la porcelaine,	چینی

il veut parler, او میخواهد حرف زند

il commence à parler, او شروع بحرف زدن میکند

il cesse de parler, او قطع حرف زدن کرد

il vient pour parler, او برای حرف زدن میاید

avoir soin de,	توجه داشتن از	avoir faim,	گرسنه بودن
avoir envie de,	میل داشتن از	avoir soif,	تشنه داشتن
avoir peur de,	ترسیدن از	avoir sommeil,	خواب داشتن
avoir honte de	خجالت داشتن از	avoir froid,	سرما داشتن
avoir pitié de,	رحم داشتن از	avoir chaud,	گرما داشتن
avoir coutume de,	عادت داشتن از	avoir raison,	حق داشتن
avoir patience,	صبر داشتن	avoir tort,	تقصیر داشتن

کتابخانه مجید فیروز
ا ـ الی
کتابخانه مجلس شورا ملی

avoir besoin de, احتیاج داشتن از

de quoi avez-vous besoin? چه لازم دارید

j'ai besoin d'une plume, قلم لازم دارم

Je voudrais, je voudrais bien, مرا حاجت

devoir	بایستن	Reconnaissant,	شاکر ممنون
je dois	مدیونم	la reconnaissance,	شکر ممنونیت

